

12/11



C 11 2 5



617.7
 P262
 MEDICAL LIBRARY
 MCGILL UNIVERSITY
 O.L. MS. Acc. no. 389/H
 61329
 ACC. NO. REC'D

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله الطيبين
الطاهرين **اما بعد** چون بنام بقرت اصفهان حکم بود که منور معلوم هر طرفه
در درسه دار افتون فقه و علوم فرقیه طب و جراحی از عجب نام در آن بقره
کرداننده عکاده بر کتاب جراحی خود در علم که از نرسد به بینه بگذرد بگذرد
تصنيف نموده و در جراحی و معالجات جراحی تصدیق و دیگر که آن تصدیق در آن
بزرگش کرده معالجات که از طریق است کرده آن قدم خود را با او شده است
کرده لهذا این جا که در بار غیر کجوز معالجات نیز علیحضرت قدر در است
مگر رنگ سیاهان شست ملک طینت تصانیف آن قصیر بهمان طرز است
بجای روز و روح این فدا. سلطان ابن سلطان ابن سلطان
ابن سلطان ابن سلطان ناصر الدین شاه قاجار او دم به مکه و آید به سلطان
حکیم شکر علیکنار خود در آن دیشتم که رساله در علم که از روز و معالجات مجرب است

طیبه که از جگر بر بی نیار بود مرتب نیم ناشاکه ان خود در سینه در حقه به ابراز
رجعت عاجله حکیم بولاک و وطن خود از عدم بر بی کامر دست بر بر بصره عراقی
و کی از اند شفع و بهره مند کرد و دست خودم بکله ایمن ششتر خودم بر بسته
عجده و آنه اوشق *

عجده اول در بیان اراض آلت و نوح حافظه عین **عجده دوم** در بیان اراض
مفقه **عجده سیم** در بیان اراض نر ارض عین **عجده چهارم** در بیان اراض آلت و
نوح محافظت کننده عین در تقسیم کرده و جزه **عجده پنجم** در بیان اراض آلت
و نوح حاضر عین **عجده ششم** در بیان اراض آلت و نوح مابین مفقه و خیره
عجده هفتم در بیان اراض آلت و نوح حاضر عین و نیز جزه تقسیم کننده
در سه فقره *

عجده هشتم در درم نمود عارض حضم به آنکه اولاً باید دانست که درم حضمین مستفاد است
از حلیت مستفاد است چنانچه نوح از یاد بصره زاده بودم در این نوح در اکو درم حضمین
تقدیر شده و در نیر حلیت مزاج هر قسم درم را در درم عارض حضمین کرده اند
اما چون سطح حاضر حضمین در شانه مقدور درم گفته مرض ایستاد که حضمین نام
که از اند و چون بخندیده موضوع از حضمین در کینه و تعبیر است نشان مقدور درم شود
با درم که ماق که گویند هر گاه درم در عارض حضمین بود **عجده نهم** درم

دوازدهم جوهر است درم جنس اطفال تازه تولد و چون درم در موضع صغیر
جنس حادث شود اطباء از شیر و خوانند *

دوازدهم نوعی در جنس اطفال است که با عورت و تنه و عوارض عین و روح شیه
از کماز و جنس استه آنهم بتدریج یا بر عین در کل جنس بر است که در بعضی
طبعی چنان در جنس بار و در مقعد نیز حیث ظاهر شود و لو که نطفه در
چنان وضع شده حکم شود و در بعضی از رشتها نطفه بر با عورت عارض
در هر طبع وضع شده از کشته و بر است چنان که در کماز است این عارض
عوارض بر عورت کماز زیادتر گردید و یا نطفه در کماز یا نطفه در عورت
و در عورت او خیار شود و وضع هر دو خارج پذیرند و در زمان در عورت
دوازدهم است ترشح و معده که معدوم گشته بود مجدداً حادث شود چنانکه
بر عورت در مقعد و بتدریج عروق که لاک مبدل بصفت و این گشته و در
کماز وجودیم معین گردد و چنانچه از ایند امعالات بدلیقه نماید و در آن
نقصان در اعصاب طبعیه جفیر ظاهر گشته و درم ظاهر شود و چون معالجه
بسیار نفعده و عوارض عورت را نبرد چنانکه عوارض عورت در سطح خفیه بود
چون سطح حادث گشته خوف گناه است بر است سطح بیرون عین
و در عورت بعد از بروز سطح او که عین فرکانر با جنس نطفه کماز

در بقاء ایام عمر حمله مانده و در حدیثی که در طبعی صبر کرده و در آن حدیث آمده
 امید که بر آنکه بجز از آن صورت در حرکت حقیقت کبریا تا نماند اما چون ایام
 از طبعی صبر خارج شده و اکیلیت بهرسانه چنانکه بر آنکه محار و معبر
 و ضایع شده و معبر ایستد از در حقیقت سیدان نماند یا نکته تبیین فاسد شده است
 حقیقت از صبح یا در عصر یا در احوال حقیقت مشغول کنج یا در عصر یا در

و در آنکه یا حادث در مضمون بعد باشد استعمال برودات از صبح جز در صبح
 خفته مبدل یا در مضمون یا محفوظ یا کجایی مفید حمله که در این صبح جز در صبح
 کرد و در قرار مدت مرض و مزاج علیر یا در رفتار خود و در جوی کجایی معانی حمله در آن
 و چون آلات لغت در مضمون صحت فهمیده است معانی مسلمات قبله حمله که

و در طبعی قطع بهرسانه که اشهر است بخت بدون رم کلمه بخوابد و در مبدل بر طبعی
 استقامت نماند مانند اصداف مبدل و طبعی از آنج و کجایی در تحریف طبعی در عقول و در آن
 آنکه در صحت که در یک صفت در حقیقت است که در مبدل در مضمون در مضمون حقیقت
 و در مبدل آنکه در مضمون است که یکا از مضمون با حقیقت مضمون است که در مبدل
 مضمون است که در مبدل یا مضمون از قرار مضمون است که در مضمون یا در مضمون در مضمون
 که در مبدل و مضمون در حقیقت صبر کرده است به اعمال بر موقوف است کجایی
 تا به از صبح محار غیر طبعی و معبر یا تا

اما چون بر طای در اینغت بر جود بود بر لیسند از سوز و سرح الهضم داوید
و نه محرکه چون کبر ز که در آب عقیق و بطنی پوست که گفته میسر ناید و از صف
طه و شیره ناید با بطنی پوست باز و پوست که که صفت طه بکنیز پوست
که که چهار شفاک و شاد در طایف نام شفاک در صد شفاک است چنانکه از بعضی
شود پس از آن صاف کرده با در شفاک عرق که قدر بر موضع طه ناید

فقدوم در بار مبارک جفین که بغیر افکار و فایق است از زردی
فاندر بار آنکه در اینرض بر جفین تبد کند با نیک غیر جود و شفاک صغیر ناید
بجرت در کبر آفات مقدر از زردی و چه بر این زردی که با نیک صفت
موضوع در افکار بکشت عورت معده و شو و اندک اندک کاس اطراف جفین
فیت جبرس نند و اینرض با تقوی جمع و عدم صبر نای وقت حرارت بود و در
ترشح و معده و بطنی و غیره افکار بسیار است و اینغت چندان است که در
مرا که بکنیز ناید غیر بدلیقه بود در اینصورت جفین است که بعد از افکار آن
گردید و اینغلا است که در درجه هر موجود است و در چنان عورت است
افزونی زو حرارت و وضع فایق نیز مرض است ادرجه هر جفین خود با
رطوبت غلیظه در بواسطه ناید اینغلا گردید و بعد از بغل شو و در
سب صد و ف اینرض ناید و تصرف ای او که بزدن زینور و مثل او است

و بدانکه تقدیمه المعرفه یعنی کبرایات جهت دور استخوان دراز
 اغلب در بدن اشکال درجه دوم مختلر رو و در چند درجه دوم در بدن
 است که در صورت در اشکال ضعیف است و در بدن رقیق چشمها را خود آت
 سرد بود و علت این امر جفین عارض گرد و وجه این امر شکر و در معده
 جفین بود در ساد و همچنین حادث میگرد که در بدن رقیق از چند جزو
 جدا و در معده جفین معوضات مفرج میگرد و در جدویت علاج میزدان
 در صورتیکه این معیت عارض شود از نوع انوز جفینش آنها در موضع مذکور
 باشد شود در فرامات مورت غایب گردد +

۱۱. ابلع در درجه اول یا چهار کرم و کرم و یا کما و سخن مرکب از این
 و کما قطر است در کرم و دقش با قند جفین یا کما و از کما و در دقش معیت
 و از دقش اشکال اشکال در معوق میگویند و در دقش جفین را کرده میگویند
 مانند از فرار کرم در شوه هر سال میگردم +

عقربوم در درجه اول جفین لغوی **عقاربوم** و کتبت **عقربوم** معنی عقاربوم
عقربوم در درجه اول جفین لغوی **عقاربوم** و کتبت **عقربوم** معنی عقاربوم
 موم کرده و مثلاً از این جهت در ممتد افلاک است حادث او در پیره زانی
 او را بر زبان مدینه **افانی** میگویند و در ممتد افلاک است حادث او در پیره زانی

ای صفت در متحرک است از او شرح می شود در او دم ما علی خواهد بود
و چنانچه است در مایع از ترشحه و نم که در او در او در چشم حلق گویند
و بر بعضی گفته اند که دیده است بود بلکه سبب او که غلیظ تر مانده است
عین و بد آنکه در این مقام در مایع خاص عذوق را ملاحظه نمایند و در مایع
حقیق را در مایع ششم بیان خواهیم نمود و در مایع که در مایع در مایع مرکب بود
با حالت مزاج عسل است و مایع او بسته به مزاج و تشخیص و مایع است

عومری است *

پس بدانکه رفتار در مایع و در مایع در مایع از مایع از مایع که با حلقه شده در مایع
با در نام که از مایع حقیق است که در مایع است و جمع و مایع ظاهر می شود
ترشحه و مایع حقیق که در مایع است بطور مایع که در مایع مانده است
و چنانچه است بدانکه در مایع است بطور مایع که در مایع مانده است
چشم گوشت بهر مایع در مایع همان نام در مایع در مایع در مایع است
تو ف از مایع مایع حقیق است *

و اگر رفتار در مایع مایع است و در مایع است و مایع است
به مایع مایع مایع در مایع در مایع در مایع در مایع است
و در مایع در مایع مایع مایع در مایع در مایع در مایع است

نمودن رطوبت بلغم غلیظ که در مکان جوف شکم و مقصود نماید و غیره کما این نمود
 و گویا که جوف شکم بواسطه اکالیته رطوبت فاسد شده و در اثر آنکه سبب رطوبت
 عین و له عدالت مخصوص در این فرض شده است نمودن علت است بر چهار مرتبه
 غده ای که ناله بود که غده اشباع نماید بکلیه **+**

و این فرض منتهی است در این سبب که در او از در و متعین توقف غلیظه مخصوص
 در دو باغیغ و آن در معده آن و همان در بزرگ نماید و لا در انات غیر خاص
 که دو در لغت است که در لغت را در او است بنوعی که آنکه بواسطه معانی غلیظه
 خارج رود و در حادش شود از آنجه در سبب که سیدان بنوعی غیر عارض کرد و غیر
 اوقات حکم است در مکان بواسطه اثر خاص بنوعی که سبب و ظاهر شود در وقت
 عمل شادمانه گردد و یا آنکه سبب اکالیته رطوبت بلغمی که جوف شکم کشته و در آن
 ایستاد غیر طبع در آنها هم که در غیر بواسطه اکالیته رطوبت که در جوف شکم استیجاب
 شود که بعضی اوقات باقی که در وقت طبع خارج کرد و جوف شکم بواسطه غده
 سینه و کباب لغت کشته و در وقت بد لغت چشم شود و جوف شکم بلغم شده و بواسطه
 او در قافیه متعین نماید که در او بصار در باقی نماید **+**

و غیر فرض در درجه اول بطریق روح نماید که در موضع رفاد و سبب است
 با اندک که بر موضع عمل نماید و در وقت بود بر کفایت بدن مرض و لا چون وقت

در وقت غم که هر که دید بهتر معالجه اش که روز چهارم از شش مرتبه چشم را با
مرکب لغین کنند و بعد از لغین حلت یا نه **صفت** را بگویند در آنکه یک گندم را
بکنند و نیم کباب سردش مثل کباب به دلانه بچند و نخود لغین افیون در آن
نخود با روزی سه الی چهار دفعه چند قطره از این نسو در چشم قطره بماند که بهتر در آن
شش گندم لغین فیه بر قطره کباب به مثقال *****

و غیر آن اطراف سخن در اطراف الحایت لغیم فایز را که در دهر اشک در حق شود هر آنکه
در نسو از این عوارض **بگویند** هر سه در سه مثقال فیه روح کیمیاک نیم کباب از این کیمیاک نیم
زنجبیل نیم کباب و سنج در اطراف اجزای قاضیه نسو اکثر در هر سه در اشتر باشد
و غیر بعضی اشخاص را بسطه اشک که مخصوصی در اینها مضامین افشا و افشانه
که در اینها کند یا حیرت آورنده باشد در اینها مضامین اشک افشا و افشانه
این نسو **بگویند** در چهار اشک در کفار و زاج سفید از این یک شانه زده در نیم در نیم
و زب نماند و در کافور سوخته کچک صفاد نماند و با مسیح بزنند و در در سوخته در هر
تا منعقد کرده و در این نسو مرکز دره الی پاره کرده در هر شش الی پنجاه مثقال
محل و کیمیاک **بگویند** در با و صفاد غم طرف فایز حینان روز سه الی چهار مرتبه **بگویند**

کنند و غیر این نسو در اینها نماند روز یک الی دو دفعه که در نیست *****

و غیر این نسو از این نسو که با عدم که بقیه باشد در این صورت مطهر کیمیاک در آنست

به دیکه فعال ریخته ضمیر درست روح فعال آب آتیه بر جوش نه نصف شود
 بعد از آن صفت نوشیدنی را حدینه به سرسج شام بود بر وضع شرف بعد از آن است
 گفته اند در وقت بامیه است در چنگل این پنج رخ را سرد بنام اهل نورد و بجهت کن
 خوردن آنها تبریح از آب است در زرفه از او رسین کاشته آب که در کرم بخورد تا
 بر نوبت در مکر شود +

در غیر آن است شود با وجود این تر است ما که نبرد و تقوی در آن زحمتی عارض
 کرد و در بهترین وقت است در طب اطفال کما ینامه گفته اند اجمال در تر است
 عمت بسته بر است مزاج اوده در این وقت صبح بر وقت است این صفت
 مزاج اول چون عمت در نقطه اوده بر بدن تصرف مزاج من که ظاهر شود از
 سرخ **لبو ش** در بر صفت رقیب نه به کما کرم در آن صفت که فعال غرق شود در
 در فعال در عا مایه آنها را مکر نموده پس از آن زمان مکر کم بود در دادن زغال
 در اوده فعال که مده و مخطی نه تا مکر که در اوده از این مکر روزی که در کرم صفت شام در است
 حوا پس بر مقدار دو کند با بطراف حفر زمین کنند و پس وادان اوده و پس بمانند
 آنکه در بر او در کرم نه هر است پارینه مکر مکر در در دگر از اجاب کرم کرم
 و در غیر آن صفت و مکر مکر اهل است +

فصل چهارم در در حصن اطفال تازه تولد مبنی **افضل مردود و بنده +**

اقدامات در روزیم اول چهارم و پنجم از روزه مرض در طفل ایستد اما نه
 با خوف شیر از روشا و در غایت عورت متمسک نبوسد و بکبر و با شرح رطوبت بتر
 رخ در دهان جفاف است مصداق صفین کرد و در هر روز آن صفین را در لکه کر صبر ا
 نه سیدن و در عارضه و در عده و در این همه مقیده میزند یا کثیر است و در این
 صحر صفین در است این و در هر وقت و در وقت و در وقت از روشا و در شرح رطوبت
 بلقی میزند و در هر تبصره ششم بر نم خواهد شد و عورت زیاد شده و در وقت ششم
 جبین است ششم بخلوط مری نمایان شود و چون در این حالت چشم را با عفار تریقیل نماید
 و بعد از آن چشمین را با دست باز نموده سیدن بریم مختلف التون عارض که در او از
 قرصت درم خواهد بود و خواه رود خواه مخطوط بخلوط دم خواهد ششم بخواند اما مقده
 ببقی از بزم پوشیده شود که بدین واسطه میخیزد و چون شود و چون چشم را با
 لیکنگ تر و احتیاط زیاد تر نماید از دو حالت خارج خواهند بود و اما ششم
 مقده لم است و نیز از عورت علی در وقت یا آنکه محمه مقده مانده
 طحبه صفین بتلا بورم شدیم گشته و در تیره را بطریق پنهان نموده که اجزاء و
 چشم را همچو بجه شخص شوان نمود و در این وقت اتفاق افتد که در صحن ما بود
 چشم جبین است بواسطه اماس شده بعد از افتتاح بحالت خود باز کرد و در
 جناح منفعت بماند و در این صورت باید سعی کجا نمود که او را بواسطه فشار

المکث ابهام و سبابة کلمات خود بار گردیند تا عادی بنیم حال نژد
 و در باقی عمر مانند و چهارم تدریج حدت در جمیع اید ترشح بر ممد و آب کز
 چون اندام مرض و با دفعه شفا صبر شود با سیدن و **دلمه** *

اما چون درم بر بیت باطراف نموده یعنی رفته باشد که در ایشا مرض
 باقی ماند که کلهها قرینه که اغلب اوقات بخودی خود بتخلیر روند و **دلمه**
 درم یعنی سرشت نژد و درم بسیار ترشح گردیده باشد قرینه ازشت
 ضعیف درم طبقات خود را مانده فلس سا قلسا زود تشق گردید عشق
عینه عارض گردد و چهارم از ان نژد درم حکمت خود باقی ماند بسیار
 و شد که جمع رطوبات چشم خارج گشته **خو عین** حدت گردید
 از تصویر ابرو واضح گردید و چهارم نوض از قرینه تشق گردید و غنسه نیز از ان
 از ان کشفان شده و خارج گردید که مخصوص در غم طایر نژد و در ابرو بار
 مانده و در چند آنست غیب در ابرو یک چشم را بقدر سازد و در چشم را
 نیز باطله ریاست بر فصد عارض گردد و معضرات اوقات قبل از نژد غنیمت است
سیدن درم از غم حدت شود بلکه گریز از درم زمانه و اگالت از کله
 عوارضات همه است بجهت آنکه اگر اوقات دیده شده در امر
 بر دن کزنت ساع گردید زنده صحت نیز برده *

باید بدان نامر معالجی ضد او بر رو چشمه شود از قرار سراج و در آن
 از آنجکه وضع بکعبه و زو در ماق کبر در فوق کعبه و معینه باند و چمبر از آن
 ستره حقه سوله آب بر و بهنگ کند اغلب اوقات بین معالجه شود
 معالجه دیگر کرد و کج صورتی که بهاب مرض لا عده حله شود در رفع بهت است
 در ایطه کلر با شست ریوند چینی و شیر ما در ز اعوض نماند بلکه از ترابوز

مادر بجه باشد

اما چون ترشح بغم شده بزم لازم است که چشم لرغی را از روی چند قطره
 بیکرم صفات هر رنگ بکنند و شش شغال آب بمقطر با چند قطره آب سرد
 عقیده نمایند و با دستمال بیکرم خشک کنند و پس از آن برو چشم مارچه نازک که
 کافور آینه باشند وضع نمایند از این قرار که در روز خمر با دام کافور آینه
 حلیم عد نمایند تا میر کرد و چمبر شود و از کاعده صاف نمایند

اینکجا بیکه ترشح بر غیر شده باشد و لغوات فرینه بدید کرد و معینه خله بود و کلا
 تقصیر افیم در چشم روزی یک الی سه دفعه و چمبر بین تا بپر ترشح از چشم
 ببار و بعضی ریم بغم رقیق از چشم خارج کرد و در معینه مانند صمغ شود و این
 او به سرهم **زانه است** سوز او در قوه بزم مذکور است

بدانکه در این زمان طلب معروف بنور **لدا از نام** معالجه مخصوصی در چشم

چسب در جات و درم حنین اطفال نازک تولد اشخاص نمود و در بعضی
 زمان حاصله در پارشت برترین سحر رسیده پس فریاد در آید و معالجه
 روزی یکصد و پانزده روز در صبح با قلم سحر که در چهار روز در او
 معلقه است که و عدد بر آن هم در صبح و شام در مع کله را اطفال
 بپوشند در این فریاد معالجه که اوقات در صبح و در وقت چهار الوده
 صحت پذیرند

فرد پنجم در شقیه که اطفال حرکت او را **از دیوانه** منته و اینست که در
 قطعه صغیر از حنین پذیر فریاد آید و شکستند و در یکبار که از حنین
 موضع صغیر از او را اطفال در صغیر که در آنه خنجر در تصویر چهارم معلوم است
 و این درم جزا مانع از حرکت حنین گشته و تدریج صلب و غیره نشود
 با بودن وضع و بعد از آن عمر او تمامه و آنگاه محض و مکرر که در او حرکت
 پذیر صفت و این نشود و همان که که بپوشند و این را یکصد بار با تدریج
 سازد و آنگاه معده گشته و در جهت تمام باید با تقار از جزا

بجهت تکلیف کردن هر چه از روزم در آید در حصول یک نشسته است وضع فرقه
 سوله تا پنج یا شش نفر بر او غلبه کند تا در چهارم در او ظاهر شود
 باید بپوشند که در اطفال صغیر و این چهار نفر مانع و در هر روز از او در هر روز

و پس از اینغزار اصفند را اگر آنگر کنند تا صلبت تمامه بعد دم کرد در کفک
 کوفت صلبت مانده شود که بخوبی **خندنی** کرد در میان او در کوزه دم خواهد بود
هوشم در میان درم پنجمه صفت در بعضی است **اقتر بان** **پیرانی** و هم
کمر التیبت پیرانی مانده و نیز درم چهارست زور غش هم در
 محیط است جفر الکوبه افکات این درم مرکب بود ما در غش هم در
 مفعول است در باطنی و در ماورای هم مقام نشا درم پنجمه صفت در اقلطه
ایسار این که از آنجاست ناز و ابرار دور طلب و مزاج مغز و از این
 این نوع بسیار است در درم پنجمه صفت در مغز و در مغز است که از آن
 خبر است بینه سوز و سخن را با بر این جنس نزنه در طهر و ام آنها را که
 و چشم هم در مغز بود نیز درم پنجمه صفت در کب نفس سطح اسر حوض بخوبی
 حوت عارض شود و عروق ثوبه او در حالت طبع غیر نمانند بطریق طایفه
 کردند و چشم عروق را با طهر زیاد است جمیع دم بر آید و شدت نفس اجناس کله و قد
 در چشم مانده و چشم درم پنجمه باشد ترشح ممتد نیز بیشتر کرد در بیهوشه در ابتدا
 رقیق و در از آن مغز سرش و تند و غلیظ گشته در باق که جمع شود
چشم چشم درم باشد زایل است علی بن علی حنفی تمدد و غلظت بر سینه از
 حد خود تا در غصه کتب فاضل منقب کرده و در این صورت کمی لیس در کب

به **غرض** سرورم نموده اند و چون در دم پشتر نماید برسد و بنوعی نفس نوره که چنانچه
 از قبیل نظر نماند بلکه همانند است صفتی رسیده شود اطباء و کتب معتبره از دم
 چشم را که **اثر** نماند یعنی واسه دانند و این نوع از دم بسیار صعب العیال است
 و چنانچه صبح بیدار شود و چشم را خسته نماید بوی غنچه کاکس و صلابت در او ظاهر
 و مضطرب گشته و نفس بکاف ضایع مشک که دیده و هر وقت باقیامه در مرض
 عارض نفس شود که اورا **الفراسه** **انگیزان** خوانند یعنی اشک در سر چشم کنایه
 در فصد او در فقه ایضاً از این خبره اهل بیان خواهیم نمود.

اما ابله چون مرض عاود و مقرون بوجع شدید لبه چشم افراخ دم در اطراف
 وضع علق از خلف اذن لذت است و چشم عکاسات عظمت دم در نفس
 معلوم بود فصد صحافین بر فصد خلد بود و همچنین بر فصد است وضع نمودن در علق
 در محلول کف طعام در ایشان منسهر بر فصد و فقه در طبوفات منیه چون
 لعاب ببردند و خطره و بر زمان که در اطراف خفت باطن و جرح خفت و قنیت
 در دم نیز معلوم گردید لعابهاست را ابله نماند بکار بکنند و لطفات در
 در هیچ منفک آب با بکار بکنند **عیرات** در ایشان در سه منفک است که در
 در دفعه قطره نماند و در این حالت نیز قطره نیز از یک گندم زجاج سفید محلول
 در در منفک کلاب سفید است یا کله چهار گندم زجاج سفید را با سفید

بکنند

بکند و ششم مرغ برنده تا کف نموده در قافه بد و میل نموده بخارج چشم
وضع نمایند *

و آن چون سطح داخل جفن را آرد این شش اعلی است که در هر یک از اینها
بود و چاره نباشد مگر آنکه جفن را برگردانند و فکر از اثرات در زمان
یا از استساک مگر کویز نکند آنست که هر یک روز یکده نوبت باشد و پس از آن
بکلیت با هم شش تازه در چشم چکانند و در انفرقیتم را بعصا سه سوله است
یعنی بیوشند تا حرارت محوسه معده کم گردد و بعد در این نیز به این ملاحظه
مراجعه بریض را نمود و چون طلب راهی که بجز این خمنا نیز بود از قرار قافه
صالح در رفتار نمایند *

بر آنکه کی لین و رنگ درم منجم جفین را بر سر دانند در اصل در بطور
جفین مازد و چنانچه از تعریف او در فقه بهم تذکره شده است *

فصل هفتم در درم ماق که بر لبه **ان خلیف** نامند همانکه بمرض اعدا است
مشبه گردد و درم کبک و سه لینه اعطیات او را در آنها تفصیلا ملاحظه نمایند *

اعطیات درجه اول که عبارت از اعطیات است که در مرض که بسیار
شبه است بعد از آن که ماق که بر لبه آنکه در آنجا ۴ عدد است

چون مجار و معده را شادمانه خروج و معده صعب گردد و تا کیه و معده
است آسان باقی چند ان صحت نه تلف و در چهار کیه و معده ملته بودم کرد
بواسطه لیس و سخت کال حرمت و کله شکل صلب معلوم شود و جزو حرمت
و معده سه که در دیگر از طرف دیگر حرکت کرد و بار نکاح است حسن نه عیب
جزو عطفه که عارض گردد +

اما عسل در درجه دوم در هر حال عسلات زرشه لیس است و عسل
است در زرشه که شرح و معده مبدل ترشح بلغم دیگر شکر مکرر و در این
صورت چون قیام است انقباض که نه نماند بلغم دیگر شکر مقدار
زیاد خارج شود +

و چهارم کیفیت مرکب که بودم مجار و معده یا درم کیه و معده در آن درجه
بوم خروج و معده از خود چشم مستقر بود از خود جفتین هم و معده در آن هم
شکر ضایع شد بجهت آنکه مجار و معده غیر سه ه است و چهارم و معده از مجار
طعم شود از عبور نماید و معده در آن هم در آن مکان جمع گشته باشد
کیه و معده و عظم صده را خارج نماید و عیب که بخورد و معده مادام که
بماند +

و غلبه است مضمونه در اینصفت شادان و با حیرت است *

بر آنکه این صفت نادر اصلاح و خلوص در خضای زبر المراح و در آنکه بر او چون
بر یکجا نعلی به نقد اکثر مرث حدوت کردی سخن گفته و چون بواسطه این
مرفی از غفلت و دایره صفت بهر سینه از اعمال طلب خود باز ماند و با
سیدون و نعلی مرکب کرد *

و صلاح از صفت تعلقت در بز فوج است که اصفه و فار و برت از ورق
بر بلخ و ورق کرکان و زرگان با بویه با آب غیر کرمه از حنجره و قد قلیا
از او که کرمه بر وی چشم ضا و کند * و آنچه این صفت است ضما و از این خوب
کار از آن در نرم گوید. باشد که در شش جزایه کافور سحوق کچنه با آن کرم
ضما کرده. اینها غایب و منظر از این اصفه است که صفت از این
صا و که دانه و پس از تقصید درم را اتمام دهنه و کرمه مرکب شکر از کرمه
برقی را مادر و در کافور سحوق و پنجاه جزء مرهم کافور * و غیره نیز به
شفا حاصل کرده و بهترین صفت مرهم کافور است *

فصل دوم در بیان صفت های دیگر عبارت است از شکر و در نه تخم کافور
و نه این که در دانه و بواسطه غفلت در صفت مرث حدوت شده و در این صفت
در کافور غایب و نعلی صفت است و در در کافور سحوق و کرمه که برود و

برود و مانند آن حضرت که در وقت نماز است خوف که نیست که در وقت نماز برود
بعضی باشند و در چوبی چند عدد از آن که در آنجا است که در آنجا است
اور از آنجا است که در وقت نماز است که در وقت نماز است

اصح در هر وقت که **خدا را** بخواند که در وقت نماز است که در وقت نماز است
برود و آنکه بود و در وقت نماز است که در وقت نماز است
صلب را در وقت نماز است که در وقت نماز است که در وقت نماز است
بند را که در وقت نماز است که در وقت نماز است که در وقت نماز است
است که در وقت نماز است که در وقت نماز است که در وقت نماز است
و یا هر که در وقت نماز است که در وقت نماز است که در وقت نماز است
در وقت نماز است که در وقت نماز است که در وقت نماز است
پس در وقت نماز است که در وقت نماز است که در وقت نماز است
خود باقی ماند در وقت نماز است که در وقت نماز است که در وقت نماز است
در وقت نماز است که در وقت نماز است که در وقت نماز است
قطع کرده است که در وقت نماز است که در وقت نماز است که در وقت نماز است
با جبهه الکاله و در وقت نماز است که در وقت نماز است که در وقت نماز است
است که در وقت نماز است که در وقت نماز است که در وقت نماز است

متر با صلاحت عشق رحم بوده باشد بهینز لطف طبع است که بهیچ وجه
نماند چه آنکه معتقد است از کبریا ن *

فقره یازدهم در تبحر کربان جنس و کربان او را آنکه تبحر کربان یا تبحر عبادت
تست از کمال محمد در جنس با صلاحت است و عدم حرکت در بعضی از اوقات
بوی جلد و برفراغات با در در عروق کثرت جلد است و نه تار و رگ در او
ظاهر شود بدین وجه بود: و هر قسم تبحر غلبه ضربه وارد و بعضی با کمال کربان
درم صلاحت و در اوست و با تبحر تبحر صلبه طراف جنس با صلاحت است *

هر چند بعضی از اهل علم در تبحر از کربان است و اطلاع از کربان و تبحر را به قول
نموده اند و گفته اند که در کربان صفت است و کمال کربان در کربان است
در تبحر نمانند تا زمانیکه در او صلاحت و جمع شود: و در صورتیکه اول
بسیار خالص در تبحر عبادت در کربان که در او با بدین سبب و در کربان
ضعیف است و در تبحر و جمع تبحر و ضلوع و کمال عظیم گشته از صلاحت کربان
با کربان از او بدین خوانند و در تبحر تبحر با بدین کربان کربان
صلاحت بر آنکه تبحر کربان در انحصار کربان است: و شود که کربان جنس
بدین تبحر تبحر کربان از علم نادانی در ساد و ضلوع: و در کربان
تبحر تبحر کربان در تبحر تبحر است و با تبحر تبحر کربان تبحر تبحر

بقطع کردن چنانچه موضع سرطانی است + و بهنگام صغیر هم بهر دو کور است
 در صورتیکه وضع سرطانی صغیر بهه و مرض با آلت و افاضی غلبی است
 باشد + و به چنانچه سرطانی بقتیر عظم گردد که در عظم است و قطع گردد
 غیر از این نیست بهر لکنه بر آلت بهه در صورتی اندام نفس زانی
 علت سرطانی عارض نموده که در آنکه جنین صغیر از موضع دیگر میسر است
 و بهر عظم محتاج کجاست + و بعضی از اینها بعضی عظم در با
 صحت روحی با بهر عظم منصفه که زود دیده اند + نام کمال معروف
 می در در شخص صدهای که علاوه بر سرطانی است و موضع عظم از آن
 او نیز بقدری علت سرطانی بهه و واسطه انتقال بود **و در تمام اوضاع**
و اطلاع از یک مقدار عظم را در دست بینی روزی بهر عظم
نسخه بود زودگی در مقدار است شیخ فرانسوی که گفتی است تمام عظم
 خون بسیار است و استید از آن و بهر جمع او به را نرم است
 و با این آب عظم در دست یک اهرم است بر موضع سرطانی مانند
و در تمام در نیز کمال معروف پاریس بهه و کتایب را مقصد در عظم
 لطیف عظم بود هنگامی که بگوید که کلس منقول داشت و کید در
 نفوذت طریقه با معانی و افع او علاج بهر نوع در در آنکه

از کرد و گزاید با که خوف فتنه در نصف فضی ن مطلق است هر چه در آن
استحقاق و مصلحت است تعالی میجوید و بدین مقدار نه محدود است اما در هر
الاست و شش خود برساند +

فقره چهاردهم در فروع جفتین + و نیز فرض که در فروع از فروع هم از فروع
پنج آلات محو که بقیه را بر آن گرفته است که فروع از فروع است که در آن است
کشف در جفتین و جفتین و جفتین علی عارض میگردد و در اوله شهرت در
و عدم کفایت صورت علما را بر یکدیگر میفرستد و آنرا بر آن بر آن بر آن
ظاهر شده ظاهر صغیر که در آن در ردی است که بدین مطلق شده
موضع در آن مقوم و معززیم غیر علم الی که در دو یا گفته بدون شش شدن
بعد خوف در بیست و نه علما گفته است رخ بر غیر علم حالت آمد +

و عرق در این موضع مدغم است فروع و اضا و از فروع است احتمال
شرط بر وضع و وضع رفق و بهر شرطی است که گفته و تقصیر بر آن عرق
و عرق که فروع و از فروع است تعالی شود و عوارض است معذله با که گفته +

فقره سیزدهم در استقار جفتین + و نیز فرض است از آنرا که در اول
جفتین جفتین است که در آن با بر آن جفتین یا که از فروع است هم آنچه در
بعد از آن بهر چه باشد یا در آن ظاهر شده است تعالی است و غیره در آن
جفتین

بخصوص در صورتیکه بعد از استقامت آنها عفت در او در عضو ثانیه و این
علت عیب و عجز است ظاهر شود با آنکه ضمیر انقباض در او جمع بلوغ است
موضع که در این وقت از حرکت تا چند ثانیه بقدر در او باقی ماند *

دلیل نیز علت توقف است باقی حال که در وقت از او جمع معطوف
پایه با انقباض در او در وقت سکون از باره ماهی که در کندر باقی ماند
تجربه باشد * و بدانکه هر وقت که در حوض عارض شود در وقت سکون
بر روی چشم یک از اعضاء داده از قطره در هر یک مذکور بر مضر حلقه در این
بر این دلیل که توقف است باقی حال اعضاء در هر یک از آنکه در وقت
توقف بر ذوال سبب است *

فصل چهارم در اثر ضایع حوض عیب و انقباض متعین بجهت قسمی * قسم
اگر آنکه ظاهر حوض طایر و زایل باشد بگویند که عضول غیر طبیعی
گشته مانع از انقباض عضله مرتفعه حوض که در این صورت مرتفع
عضول عیار که فانی شده بر مرتفعه است مرتفع نماید و اگر حوض بجهت
عینه کردن از حرکت عضله معلوم شود و با وجود این نتواند در بلند
گرداند * و در این حالت اکثر سبب ادو جهت لطمه صید حبه است

که بواسطه طهر و جهت است بر جلد چسبیده جداست بستی غنچه و نیز در جلد
 یا شوره طهر است و غنچه غنچه است که در اشک و صفت است همه در کنگه
 قند بخنار بر پاشند و لغز افکات میوزند اغت مکرر باشد +
 در پیر بر جلد در این قسم بر او من جلد زانند است از قرار قواعد هر بر نظر
 نیز پس در غنچه بود است و لغز افکات بر او به مالیده بعد از غیر عرق که گوید و غیر است
قسم دوم از این صفت لغز افکات بر غنچه لغز افکات است بدون غنچه در جلد
 و غیر غنچه است در جلد است و لغز افکات بر او باشد غنچه در جلد نیز است
 و غنچه بر این لغز افکات است بر او در وقت در جلد است و غنچه است
 در سایر مواضع غنچه است نیز در جلد باشد در این قسم غنچه است
 و در وقت که در جلد لغز افکات بر او باشد لغز افکات جمع غنچه است
 لغز افکات بر جلد لغز افکات بر او باشد لغز افکات بر او باشد لغز افکات
 لغز افکات بر جلد لغز افکات بر او باشد لغز افکات بر او باشد لغز افکات
 از این صفت لغز افکات بر او باشد لغز افکات بر او باشد لغز افکات
 و لغز افکات بر او باشد لغز افکات بر او باشد لغز افکات بر او باشد
 لغز افکات بر او باشد لغز افکات بر او باشد لغز افکات بر او باشد لغز افکات
 لغز افکات بر او باشد لغز افکات بر او باشد لغز افکات بر او باشد لغز افکات

بعضی اوقات از جهت و بر فراز منتهی معدوم لجه باشد +

ادخل در صورتیکه شدت بسیار در او غلبه بشود و ابله کفر نمودن در او به

باید و نوشیدن مقدار قوی از عرق شراب و در یک ماه است کرم علاج

+ و چون شدت داشته باشد با در علاج کرمه شکر آب آب یا بنفشه

یا جوهر زش در این قطره صغیر عرق یا در **سرخه** بکنند جوهر دانه سرد در شغال

بسیار شغال دانه جوهر میخک است که در آب سرد در شغال مخلوط بکنند

باعتقال زینه یا آنکه جوهر را با جوهر زش در بالویه مخلوط کرده در صند

و جفتین طه کنند و نیز در هر باب بیان مینمایم که کرم معروف **ادام**

شست نام حکمتی معالجه است از این خصوص استخراج نموده در قرار

ما بین زنده صله زنده کله است از ابله لپاس اکل مرغ و عقرب و حل

بعد از شش ساعت است روز طه از وضع غافرا باشد. سلا میگوید

را ابله سر هر از زین امر یا در ارج موضع معلول را با کلبت لفرق کند است

و کلمه در این صورت معالجه ظاهر باشد که نیست که نیز منفع است

شعبه صندل ثعلبیم از زنجبیل است در از این موضع عبور کرده در دهان

میگذرد و کلمه آنرا جفتی بر روی دیگر که علاج در زنده باشد

بعد از رفع ضعف عمومی چشم بدون علاج نظر نرود چشم +

فقره پانزدهم در شج حقیقی + بدانکه اینفلت از جنه نزولت محض است و از

برای آنکه اکثر عدوت باشد بر اراض باشد و آ در هر وقت این

موضوع حکمت او بنامتیش باشد بهر حال بعضی گفته اند + پس بدانکه شج حقیقی

از حرکات غیر ارادی که وقتاً از بعضی چشم روده بدون وجع حصول

عضول غیر طبعی و بعضی است که بر اثر اجابت بعضی بدون سعه است

بالمقدورات مانده صدای و لذت سعه عرض کرد +

و سبب اینفلت اکثر اراض دیگر است نه اینکه این عیانت مخصوص بود

در بعضی و در اشراق رحم و در طب و در ویدان مورد و در از جنه نری

+ پس بنامتیش **ع** اورا از فرزند بسیار یاد نمود + و آنچه سبب واضح

باشد آنکه در این زمانه عمل در اندک اندک از فرزندش

بعضی اجابت بسیار سفید بود + و چهره بعضی مولود در این شیوه موقوفه

علاج نرود +

فقره شانزدهم در عیون و اکثر + و بعضی عیانت از حالت مخصوص حقیقی

بوی که در این ایام از آنها مخصوص حقیقی است که گناه بهم باشد و اینرود

در جفین می تواند نوشته شود +

و سبب اینست که تشنج عضله مرثع نماید جفین است و در بعضی
شود که سبب او در اینست که جراحات حاد و یقینات جفین است که
مادر است در این علت بود که در بعضی **بموضع** اینست که
جفین را نوشته شود که در این حالت در جرم او فاسد شده به چشم مترا
ز در هر اشیاء خار صبر آن می شود که در دفع از آن توان نمود +

و معده موقوف است بر دفع سبب جفین در صورتیکه این مرض در تشنج
رجع شود با همگام حشرات مانند عدوانه و جنون و در صورتیکه
کودک در حالت غلبه مزاج بلغم و اخلاص جفین او در جهت + و چون
فاجعه جفین است و باطل جهت باقی بود در مصراعات همه از جفین
جفین چنانکه در قواعد جفین مذکور است مفید است +

فقره **انضم** در انقباض نیز جفین است که بواسطه **انقباض** مانند
عوارض است از منقبض شدن جفین یا انقباض در باهر آن که بود و غیر
کن از فاح جفین در لغت معنی باید بود از منقبض شدن در انقباض حاصل می شود
بطریق که در تشنج بر سبب **انقباض** و در این در سطح قرینه چشم احدی
و در اثر واسطه سید و معده عارض گردد و چشم عدج شود به سبب این

چشم و که در دست نماند در قرینه چشم +

و سبب شایع در انقباض استخوانی است و بعد از آن در حوض
متفاوته که مابین بر عرض و چون نموده اند از یک طرف و از
تقصیر و انقباض یافته که از آنجا که قوت ممتد است در سبب که
در کرده + در صورتیکه سبب بیخودت عند بر طرفی از آن که هر دو
بهر آنکه با وجود نماند بهر یک که در آنجا که حوض است هر دو
و استخوانی است او را هر طرف + و در آنکه عده در هر طرف که در
دیگر نماند از آنکه در آنجا که معروف و استخوانی نماند بر آنکه
انقباض چون را است طبع او در و که استخوانی که در است در
و طبیب انبالی که در آنجا که معالجه است که در آنجا که در اول
چون انقباض استخوانی است و پیش از آنکه در آنجا که در آنجا که
در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
باز نماند پس از آن بولید بهر طرف که در آنجا که در آنجا که
بر آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
بهر طرف را که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که

واعی

نموده اند و فایده که از او دیده اند بلکه در نام از اهل نقلین شمس و کوه
 عند با طرف اعضاء رافع نانه بعضی بودیم و بیخ معالج نمودم اوله حقه
 اعضاء را کشیده و چند لونه رسیده در روی ان فایده آهوان
 انتقال نمود + و در هر شویب بقدر بعضی در هر لقلص حضوره
 بود جمیع اطمینانی بر آنکه مصلح اولی و صعب است و بهتر است
 شوزاید دانند تا در چشم را گوید

فقره چهارم در شومنتی و شوزاید + در آنکه شومنتی عن راز اعضاء
 بسیار یاد کرد که با بعضی بود مقده و آخر علت تا است در هر لقلص
 به غیر کشیده یا ناقص در اضر از او است مقده کشنده تا و سایر از او
 بصیر باشد که همان در اثر صلب سیدان و بعد و در مقرون با وجع شیشه
 و بعد و کدورت و نفخ قرینه گردد +

و شوزاید اطلاق نموده در فکله عدده بر فنی و طبع مرثیان صنف دیگر تا با
 ناقص از شوزاید است و ان عقیب صنف طبع و دست کرد و چند رصف
 صنف طبع سیدان خواند او بر فتر است نانه شومنتی موجب امراض مذکوره
 منتقب شد + و عدده بر آنکه شود در ابطه برکن بعضی در هر اعضاء
 صبر و در حکم است در از جمیع امراض در سینه عطف با جهت بعضی و

اشدب نوج مهر کرد +

در علاج هر علت بر قوف برنج نسیب است و چنانچه طلب را از راه
مکرمه علاج مخصوص است بدو اینکه جهت عدم از دیار مرض گردد و بنام
سفره بر نان در نوسنق یا زنده در مینج فارغ شده بهر آرد از این ناسه +

شکر نوزدهم در اشدب جحفن کزج در لوبه که هر چنان نامند + در اشدب
اغلب در جحفن کفرتان رض بود و حکم که از اشدب در نوج معلوم میگردد و عکس در آن
بیماری نسیب در این صدد است که نوزدهم سیدن کزج در اشدب بود و کف
در این صورت جو کف که جمع شدن و نسیب است که در حال صحت سال نسیب
و جحفن کفرتان است معلوم بود و آن نسیب نسیب از او در جحفن اشدب
بنامند +

در سبب بیماری اگر کله صند فارغ جحفن است و در این حال نیز مقرر
بود و بعین هر کزج یا مهر را هر علت از اشدب غنلت نسیب جحفن در اشدب
سود و یا خن از این سبب او این نسیب جحفن در جحفن است چنانچه
شرح اشفاق الله + و در قلم هر نسیب الموصوفه در این نسیب بلکه اگر علت
پزشک باشد + و در قلم جیم را بطه دفع نسیب جحفن خواهی بود خواه
با جیم الکله امید بر این نسیب است پس در هر نسیب مرض جیم بار نسیب است

نموده بشود موضع جلد را بجین چون بانضمام از کتاب با درون
 و بعد از آن نه این کنند به هر زنی را ای بجین کنند دورا در کتاب تمام
 سه روزه و هر روز ده بجین کنند و پس از آن بجین حسن بگذرد اطمینان
 بکند جنم دور آنها را بگذرد و هم اینجور موضع را بجین نماید و چهره بجین
 بسیار صلب و گتة زنند در او پدید آید بجین او را ای که در کتاب بخواب
 داشت و بجین او بوقوف بگذرد بجین که در بجین و در بجین هم چون بجین
 باشد نه این بجز در بجین یا بجین در بجین و بجین او را بجین در بجین
 چهره که در بجین صید بجین بجین بود

فصل پنجم در بجین بجین که در بجین بجین که در بجین
 اند این بجین بجین که در بجین بجین بجین بجین بجین
 تمام بجین بجین بجین بجین بجین بجین بجین بجین
بجین بجین بجین بجین بجین بجین بجین بجین بجین
بجین بجین بجین بجین بجین بجین بجین بجین بجین

باب از بجین بجین بجین بجین بجین بجین بجین بجین
بجین بجین بجین بجین بجین بجین بجین بجین بجین
 و بجین بجین بجین بجین بجین بجین بجین بجین بجین

اما بعد معرفت در این غایت شاد است چنانچه بعضی بر آن ادب با آنکه
چون است و در اتصال قید غایت مخصوص بود هر چه با آنکه خواهی داشت بگذر
آنقدر که هر چه است در این غایت اتصال ادب و بدون غایت مخصوص است
صلح در آن است *

اصح چون صلح در توفیق میر است در اینجا ما با ما در اول
باید که پس از هر مرتبه سه مرتبه اتصال بود و در هر مرتبه باید که بعد از
شست که از هر مرتبه بخوابد و با دست در هر مرتبه است که در اول
با کعبه را قطره نماید و در خارج علم هر مرتبه در این روح در هر سوره
است که در این علم در هر مرتبه را در حال حرکت نگاه دارند تا همه در این
مصلحت اتصال هم زمانه *

فصل پنجم در صلح هر گاه در این است از این علم است
مستانه اینگونه است و در این علم در این علم است از این علم است
علم است که در هر مرتبه که ماده علم است که در هر مرتبه است که در
علم که در هر مرتبه که در هر مرتبه است که در هر مرتبه است که در
بسیار است که در هر مرتبه که در هر مرتبه است که در هر مرتبه است که در
نخستین است *

تخته آنکه بعد از غیر رهن عمت دیگر بماند نخورد و اگر رهن بپوشد اثر
ماند در جبهه سر غیره **نوع**

اما بعد به آنکه از آینه اگر رهن بطلبند که آنگاه است بود
این عمت را بپوشد و از آنجا که **بوی** نامشهور تر است که در آن فرشته برده
معمود در آنکه رهن رهن بپوشد و در رهن رهن است اعلی الیکار
در روز آنوقت را بپوشد و **بایات** اما نیک تغیر نماید در شب صبر آن
بایست سوده بود و در آن وقت کشنده و برینجا غلبه رهن عمت بود

و در صورتیکه عمت بپوشد به جمع عمت نیز بپوشد که بپوشد در آنجا که
کامل نسیم است در وقت غم و کاد و در آنجا اما اطراف را در آن
غلبه بر است تا که در آن زمانه عمت به غیر یا ناز و غیره گوش
و عمت بپوشد و عمت در آن را در کرد

نقشه پت و هم در بان فیلین چنان در صورتیکه صحت فرشته
خبر آید و معوار رطوبت شفاف کرده و در آن وضع گامدن این عمت را
*** فیلین** گونه و بوضوح است که در آن کس و تا چه حال
همه کرد و معوار در وسط از کرد و در بعضی از آنها شده است چهار
نوع در جو بپوشد و **و** در آن رهن بپوشد که تمام بپوشد از آنجا

درب این مرض نیز که گویا از بهر انقباض بود که گفته ما در آن می تواند که گفته خبر فرزند
 سبب شود و در این صورت مرض در کنار فایز عظمی مقدمه در جانب اندوخت
 اوست + و واقع است که بعد از تشخیص معالجه این مرض بر طرف بر طرف سبب است
 و عده بر معالجه تخصص و افخ در در صورت امکان فایز سر هم را در واقع
 منس که آن سفید گفته بود + و چهره در ابتدا اینفلت تشخیص ظاهر شود وضع فرقه سبب
 با هم بار و در از ک غلظت معالجه در معالجه لازم است تا باطله از نهادیم
 ضلع کثیر فرقه که بیشتر فاش شود

جزء دوم در بیان این امر است
 و گفته او که بیشتر است بر مرقه

فصل آقا در بیان این امر است و معده و این فرقه قسم و در شش مرقه +

مطلب این در درم غده و معده + بر آنکه البه بر چینه اینفلت را اینم غده
 و معده کرم گفته اند و لا فی الخیفة درم جرم غده و اینست بلکه در صورت
 شود در نسج زبدر می در آن غده و بجهت اتصال این نسج با هم بغلظت
 ضلع حفره معقه و این شعب عصب معقه و می در است بی رنوح لطیفه
 که گوی این درم را محرف تریم امراض دانسته +

اما در بیان در حلیس حدیث حوسنت و از وی که او در هم بر لیس و فضا

درم غده و چکن مفرط است نم باشد قدمه المعرفه در حله بود
قدمه المعرفه درم تمام مقله *

اصلاح معلوم است که در درجه هر صبح قدمه در برابر باد
بروز قهر فصد و وضع علق و فرقه مبلله با هم بارودا غده پاره شود
انتهای سهدت **عطر** و چهر شروع در حصول ریم خود بجهت امداد بود
استعمال کنه اصفه سخته مرت از کله با نونه و ورق توکان انضمام است
و چون میخورد در شیشه گران آنکه بعضی بفرمان در عرق حرمت وضع
تا بترک شود اما ریم حرمت است به حرمت است **پایه** و لاله کله
اصح نیز در ریم غیرت ام کال عرق حرمت را کله و فایه نماید و در عظم
جبهه کار بر کله کرد و در این حال چون میدان که را در عرق حرمت
موجود بودن کار را با طه نامها در عظم حمل شود و در این صورت باید چنان
مشق نمود با سرهم شود که در اشک آنها هر معالجه کار را نماند تا کله
که حرمت عظم گردد و **و عدد** بر کله بر نضر امانت بنویسند نه بر کله
در بدن کار در سخن حدت شود و در این صورت او مان غیر طبع بود
ریم غیرت لم با مده با مده از راه کرد و معالجه موقوف است بر کله
ناقصه با ریک را از دهن و نضر و نضر موده چسبید غیر طبع را محترق باشد تا

تا اتصال بر آید

مطلب دوم در سیدن و معده بر آنکه در قریب سیدن و معده را سینه در هر افراخ و معده
که پیش از قائمه طبعی معده و لا باشد در این مطلب شخصی وقت و لا که از دراز دراز
و در این مقام اراده و معده خط میبایم هر صغیر را که ظاهر شود با شرح شده و معده که تقسیم
بودن است که در او کرد **نوع اول** سیدن و معده بر رابطه زنا و لا شرح دراز
معد **نوع دوم** سیدن و معده در صغیر شود از این اول در در حال طبعی معده را

چشم خارج می آید

ادامه نوع اول سیدن و معده که رابطه از و لا شرح بود بر آنکه سیدن و معده تقسیم شد
با چند و معده است از این مطلب **اول** آنکه اگر صاحب نام بر سیدن از
ادامه ^{عین} در صلاح یافتن از سیدن و معده سوزن شود که پس با بر معده
است نه شرح و سلب از شرح است **م** آنکه سیدن و معده شده بود معده از
از این که چشم را مخصوص در آن صغیر سینه در در هر صورت اگر شرح شده در
با هر رابطه کرد در ناکه در در این صوره با سینه قلب است

در معده اگر قسم متوسط است که سیدن و معده تقسیم شد و سیدن و معده از در افراخ
که در چشم و ناکه است حس بر صغیر با عظم موجود است در سیدن و معده از در افراخ
معده است از این که در حدان است چشم در این و در حال و نظیر سینه بر سینه با سینه و معده

نظر

یا حکم است که نه ایا با ضمه است یا نه حرم و تقصیر این معنی گفته اند که در
 معنی آنها باید از زراد و کماوت چسبند باشد تا آنکه مرشد است آن کند
سیم شود در عدل و در هر صغر معنی باشد ماهه در آن و در حمله و در هر وجه
 در این عدلت عدل موقوف بر سب است و در هر وجه که کمال فرزند باشد
 عدل آن از زراد هم حرم هم بود و حکم هم علت یافت شد در عدل و در
 در خانه و در اول و اگر عدل بر عدل است بر وضع چشم فرزند است و در هر
 بر آن بود و حکم بود و عدل هم یک از این هم بر او از او ایام **نیم**
بهر در آنکه سب تقصیر و در عدل بر عدل و در تقصیر و عدل و در هر
 انعکاس قطره در حکم بر عدل یا در این به هر نیمه در آن که در آن **نیم**
 و در آن ضمه از این است که به هر مزاج کرده و در هر وجه که در آن حمله
 خواه بود هر چه بود است از مزاج و در این است که در آن که در آن
 که در آن و در آن و چون بعضی هم در آن است که در آن انعکاس در هر
 عطفه یا هم زنی اگر نصف خواهد بود **+** و در عدل و در هر وجه که در آن
 طلب از مزاج را که در آن عدل که در هر وجه است بر آن که در آن
 شمع در آن ما و در این است که در آن **+** و در عدل و در هر وجه که در آن
 چون است که در آن است که در آن است که در آن **+** و در عدل و در هر وجه که در آن

ادامه و فستق کتان بر سر و در کف نمودن در کف است و در کف
عوضات بنا و نبات خاصه و در کف بر سر است و کف
چون کف است درخت بازو و بازو است *

مطلب سوم در این کف مجازند و در کف و در کف
بر سر حیران مجازند و در کف با در کف یا در کف
از کف با کف بر کف مجازند و در کف و در کف
و چون کف موضع مجازند و در کف با در کف
در آن موضع است با در کف و در کف
در کف حشمت صعبا و در کف است *

دومین مورد در کف در کف کف کف
با کف کف با کف کف و در کف کف
مجاز است کف کف و در کف کف
کو کف کف کف کف کف کف کف کف
و در کف کف کف کف کف کف کف کف

مطلب چهارم در کف کف کف کف
کف کف کف کف کف کف کف کف

مذک که لهذا دمه عدل بصورت نام و این مری که ششم نهم صلبه
 که از جن یا ششم و ت است و نیز بنام دمه صلبه باشد و چون صلبه
 یا ششم که کشتن مجرا عظیم دمه بود مخرج بزینت و لا در صورتی که
 پنج صلبه که در جن یا عوب است که به سبب باد بود تا رخ نماند
 و در عظم صلبه ششم باشد باید روح نوزاد بر ضرر کردن میراد قرار که در علم

چهار معروف است *

مطلب پنجم در لاکس که دمه و در او میرد آنکه لاکس که دمه که گنم اندر
 قدر که لاکس که دمه و در او میرد که دمه نام نهم لاکس یا لقیح در این بنا
 بریم لاکس که دمه و در او میرد است و لا مشا دست اندر او
 و ضعف که در او میرد و در او میرد که دمه عارض شود از ضرر و ضعف
 یا از نظر مد درون لاکس *

و از همراهِ

اعلانات در قرار بر آنکه که با نام معمم معروف صعب و عجم که لاکس
 نهم در هر عفت چهار درم قرار داده است *

درجه اول است که دمه عقده باشد بودم زنده در طریقت و دمه
 بصورت از او عبور کند و در قرار آن دمه که است که در او قرار
 را در غیر خارج شود از در حقیق انضام بوجه عبور کند به سبب دمه

عده ساوله است نه آنچه گویند در شیخ برسدن دمه آهه گاس

کیسه از بوم

در بوم رطوبت دمه غلیظ و زبانش به بصوت و غیر غیر بود
در وقت که در آنجا که عطش هر سینه با هم در رطوبت دمه چهره
طبیعی از غیر خود غیر نماید البته در کیمه جویند که دره مورت به هیچ
اوه چهره در این زمان کیمه دمه را که در رطوبت غلیظ صغیر الود
با دمه از عطشها دمه خارج می شود

و عده کاس کیمه دمه که گمان از در راق که است از این که است که

کاس این کفتر و در احوال کیمه جرم اولین بود و جمع دمه در آن
دمه کیمه را که بعد باسدن دمه از فوق چهره کفتر و چهره کیمه باشد
و چهره کیمه را که است کفتر به تنه معدوم کرده و دمه رطوبت غلیظ
بغیر کفتر در از عطشها دمه خارج شود و چهره حاده جسم را با یک کیمه سید
دمه از فوق چهره کفتر در چهره موقوف کرده و له کند و آخر در چهره
کیمه دمه که در آن کلا در عده در چهره کفتر کیمه کیمه و غیر کیمه
و دمه غلب در صبح کیمه در آن کلا در آن کلا است و در روز باشد
اگر در وقت چهره کفتر رطوبت دمه به است از بلغم غیر و آید

و نیز صفت کرده

در چه بسیم در این زمان پنج کسب داند مشفق بودیم بر اطمینان از دانه و چنانچه
رطوبت امانه در دهن او کسب داند و نموده شود بر تا در اثر کسب بر کسب
و در نفس با من غیر و مانع کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب
بجهت بر عیب و عیب

و چون این درم عارض شود از این سبب در چه باشد کسب کسب کسب کسب کسب کسب
درم برم و انچه کسب داند و چه بود و در هر صورت در هر زمانه کسب کسب کسب
حقیقین کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب
معالست ضد در هر زمانه کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب
حالت درم کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب
کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب
عین کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب
با کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب

و کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب
منفذ در از کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب
بدون کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب

در به چهارم چون در جسم است بعد از کار نظم و کمال در برقرار است معظم
صفات برایت می نامد *

اه ایجاب تفاوت است که در دراز نواج مریض و در قرار احد است
جوف غیر حقیقی و جوف بقدر در هر صورت است با این مرض بره غایت
همیشه با جسد است و از جمله است بهیمن من جسد است و در نواج
این فاسق و حاد است و از جمله است با جسد مریض در هر مرض حقیقی و در
بیماری عین است که در زبان هر ناسخ و مریض است بر این طرف و این
عبر و معنی است از هر دو جهت سبب اما کس که در کس که در *

انرا رفتار و نقد است بر آنکه اس که در هر را در آن نوبه هر ارض رویه
بکه از هر کس که در نواج است که حالت غیر طبیعی است که نه بلکه در نواج
هر ارض در هر نواج که در نواج است و معنی بقدر است و در هر نواج
جوف جسمه و با جوف بقدر است و در نواج است که در نواج است
است و در نواج است که در نواج است *

اه ایجاب که در نواج است و در نواج است که در نواج است
معنی نواج است که در نواج است و در نواج است که در نواج است
بسته بر نواج است که در نواج است و در نواج است که در نواج است

باشد و رخ اورا باینه و چون در جفن موجود باشد او که ببلع او
 برود از بدین جهت که بر اوقات رخ اسباب است که در ببلع کند و در آن
 و منهد و از بدین معالی است ضد در می محسوس این علت بلا بر هر نوع در هر
 این پنج مانت رود و یک فرسده این چهار را با طراف لال و صحن باینه
 و در این بین روح ناسه او که در صندره طبر بر بصر و بجزات از از جراحی
 و با نثر محرکه و مسووعات آتت تعدیه و جملات در مرث حصول در خوا
 حالت در اند در موی صلیبیه و پس از این تمام ریش نادی و این هر دو در
 و درین بدو در این کویه ستم عدل غنبت که نیست و لا کفر هم بخواند
 بنظر اوقات بولطه فوه طبع و ببلع موافق معالجه تمام از این مراث
 صمدان **+** اما چون از عدل حواله افتد تمام صمدان در جاره نیست
 خضر و که بر رخ نواست **اول** فردی که در جفته بخون در کس و در
دوم و تبخ بخون مجاز غیر طبع **سوم** محرق بخون مجاز غیر طبع و کس و جفم
چهارم اصدان بخون مجاز غیر طبع **پنجم** سه بخون مجاز غیر طبع و اول
 این اقسام چهارم جراح کما یفید و در نزد در اینجا ذکر آنها مفیده است بلکه
 روح و بخون کتیب جراح **+**
مطلب ششم در سرطان جدول و معده **+** در آنکه اسفیت در استه اقل

نود با اس صبر عینوی ایچم در ماق کربا عدم وجع که صحت فاس بر کرد
بود سندان و صبر و اثر و چون فاس صعبه بر کرد نکات ره و در هر حالت صبح
نیت **اول** ایچم زخم صبر شده کبیه و صبر با لمره زینر کرد و یا فو صبر در او بود
نود **م** لکه لحم زانم نو صبر از حراحت شرط لا در ماق کربا صحت کرد
و ایچم برم از رفوی زانم انر تخم ایچم راجانده صبر جنین صبر
مشقب کربا نود معلوم است که لغت لمره صفت در هر حال ایچم
است در و است از نود از و ار شت برض *

د ایچم بهرین علاج اشک در اند ایچم شتاب صحت موجود و ایچم
صبر شده و یا ش مجول لکنم از سینار در پطال در چاه شتاب ایچم
روزی چند مرتبه نشینان و نشینان ایچم در آن کلار از در ایچم
وضع کنند چون منفر کوبید بقدر ایچم متعین ایچم نشینان و ایچم
پوش نه بر صفت از سینات در پطال کم کنیم عصاره ایچم
مقال فاب کبیر بقدر کبیت صبر با زانم صبح یا شب و یا
و در ایچم از نود سراج لمره نشینان و چون لمره ایچم از نود
تر ایچم فاده صبر کوبید در صبح نشینان و لمره زانم در قطع نیت و موضع
مخرج را بر نود کربا ایچم متعین ایچم شتاب *

فوق مردم در سینه حبه از جهت عبارت از لخته صلبه و فتح رگها
 محیط سینه در چون حالت زود آمد در جانب انفرافه قرار گیرد و سینه را
 با صفت صفت را در دهن با سندان و سینه در آن طرف از زوایای دو جمع شده
 سینه و صداع علاج پذیرد و کله بیدار می بیند که بعضی کله را کاتب ای کشیده
 بخورد در آن سینه خنول شده باشد و بر صبح کبد را جلد و صلبه در دراز فرود ران
 عضله را منمانند در آن زمان که کله قلب در سینه را کاتب صراحت کشیده
 تا به نسبت اورا از بافته زینور خنفره صلبه جدا سازند و کلهها نام که چندین دفعه
 این عمل را نمود است بعد از اخراج نمودن سینه صفت و شمال که کله را
 بروی کله بطور محسوسه هر سه تا فرقا از نخاله بر کله بود بر چشم
 بدهد تا با کله را در یک سینه تمام کله طبع شود

علاج مردم در بیان از سینه صفت

جزء اول در اضر اخرا سینه که جب در او جمع شده
فوق مردم در سینه صفت بدانکه مردم این صفت کله پیرنی است بر فراغ
 عروق از عظم و سینه ریه رنگ گرد و بلبه سینه با ل عروق متخیم از عروق
 قرصه در حرکت است شخص متوان مال و عروق عظیمه از قرار قرار حرکت
 جنس متحرک باشد لیکن در قرصه عروق متورم از حرکت خود متوقف

بماند و چون بطول انجامد غمخ و در موضع قید اکثر سینه مانده چنانکه در اول و دوم
قید است و بسبب این علت نیست که در هر اجزا صفه خارج روی غمخ
و علاج این علت از دراز است که بر نبرد و توفیق درم حاضرین در فقه اول

از خرد هم از آن جمله دریم مضمونان خلد

فقر در سبب بماند پالان مانده و اینصورت است از در و عروق
و در صحت غمخ قرینه که در مابین فضا انزوی باشد که ادب غمخ مایه حرکت
میکرد و چنانکه از صورت چشم ظاهر است و چون این نوع که ادب غمخ
بعضی اوقات صدف و غمخ غیر مایان کردند * و اکثر اسباب این علت
شور از آن یا افتاد جسم بر اصل است که بعضی اوقات غمخ بر مویز از خار
و ریح از سر یا غمخ درم شده و علاج این بود *

و لغزش از روی بکاهد بود و در صورت که علت حدیث و علاج در لغزش
و لا چون زباله زمین و عادی کرد و اغلب که در وقت قرینه نماید و چون
بدر غمخ شور از آن یا افتاد چنانکه باشد که از بخود در جویس از ریح غمخ
رود *

اما علاج معفادت است چنانکه وضع غمخ و غمخ بسبب علت است که باشد
در صورت که علت معلوم است که باطله درم حالات شده باشد * اما چون علت

مرغ کرده و بسبب زجر گشت روز یک الی سه قطره نماند از این نسخه
 تعیین این نسخه بخوبی لفظی با هم خورند یا در روز نماند از این نسخه قدیمه سحر
 شش خورده لغات در این کجایه یا از زجر کلمات دیگر در گذردت در نه
 و در خواهم استعمال نماند و چهار اینها نفع نماید که در کمال با اکثر ریح نماند بهر
 در عروق مگر زربا قدب گرفته نماند و لا شرط است در بهر از هر قطره
 او به قافله رجوع شود تا علت خود نماند و کجاست رفع و در در از هر حادث
 بشود استمال جانات در موضع بینه سفید خواهد بود در فراغات برون
 عمده بسیار سفید افتاده است استمال در شوخه فلفل در هر طایفه است
 شش شش ششم مع با بویست که شش شش مع الی او عدد و هر که سفید شده شغال
 شش شش شش سه روز در هر که بگذرد از آن هر که در ضبط نماند و از کانه سفید
 نموده و صاف کرده در او میان طوطی و در اوقات قرینا در هر که بگذرد
 در شش سه روز از نماند روزی یک خورده یا در روز و چشم زور نماند ❖

فصل بیستم در طوره که بصلح اطباء و کتب سر قیوم نماند به این طوره
 و ناخن نماند عضون مثلثه سفید را که ابتدا نماند بدون ریح و قائم
 او در ماق کبر لفظه او در حماد قرینه باشد و کبویست باغانت انری
 از موضع خود بینه لفظ خود ❖ و این طوره بسیار لطیف و نازک است در هر

باور نیست با بودن عروق قیصر و او در انقدرت گمان نیست
دور اسر قوم سواه غیر طوره نازک گویند یا بسیار غلیظ است مانند جلد و حیدر
صورت معروف است به تیزر قوم که ادم غیر طوره غلیظ و آنرا در نوع انقباض
اشقم هشتم شناخته شود * به آنکه مازر امکان طوره غیر طوره مومسکه قطره
دور فرق مقلد نه در ماق که است *

تا سبب او که مجهول است که بعضی اوقات از دره اشما صاف
بر او مانند یک و ایک و یک ریه حادث شود * و آنرا غش
کردد که در پیش و در شان و الطفال ما در الوقع است * و گفته اند
که حیدر است *

و انحصار بر فراغات طوره جده و اوله در در از اولفات در این
مقدور که گوید رفع شده است و نیز نیز در زلاله که در غیر اینها
طوره اما نیز گفته اند * و چون طوره روی قرسه عبور نماید و غلیظ
شده با بهترین انواع علاج زلاله است بواسطه عبور حیدر خشک و گریز
و هر مسطور و مدگر است *

فصل در درم قرینه که بزبان کرانیت خوانند و نیز غش قرینه
ابتدا فولا که درت هم رساند و شفاقت از شفاصان پزد و بیجا

فراخمت در او ظاهر شود و متدرج مبدل بحالت کثیر قرصه گردد و باج
 و عوارض از دست و اجناس نفوذ و شایسته در چاکه درم چشمه باغ تواند
 در سبب جمیع رطوبت در بطون او گردد و همچنین نیز در درم قرصه رطوبت
 بیضه تواند زایل گشته و چنانکه برفراغات دیده شده که این علت مبدل از
 زمان طبع سبب استعاضای موقوفه شود.

اصح این علت موافق عدلج درم طبع است از قرار که در قوه اول
 از جرم نسیم از این جمله میان خنجر گردد و معلول **اصح**

قوله پنجم در میان که در وقت و لکها قرصه **اصح** بر آنکه از این قله امرا
 در نزد کمالی قابلیت نام و از آن جهت آنکه مبدل از قله اکثر مانع از
 عهد صبر است و این مرض بر خفته در است

نوع اول که در وقت روی قرصه است که شعله حادث شود از بند در
 صدر آنکه مبدل از کلا رقت عروق کثیره فوج کاذب لطیف در میان عروق
 مبدل مبدل بیافته نسیم گردد و در درم قرصه باقی ماند و چنانکه شعله نسیم
 رنگ در درم او حادث شود **اصح** و در سطح فاجه قرصه زنده در غلظت
 بهرسانه از حرام چنانکه که شود از اول چنانکه بشود هر وقت غلظت
 میگردد از بهر کار کرده در بصر از ضعیف **اصح** و اینها سطح فاجه

عینطیکرد بدازور سطح او یا در مینجید و صورتیکه رطوبت در صخره زور کم کرد
کند ز قریه باشد یا که سطح خارج قریه در مینجید یا در مینجید مخصوص
مخرج شده شمس و در حق آن مخرج بلغم یا رم مجتمع گردید و جهت که در دست
قریه شود *

فوج مجرم که در دست مجرم قریه است او اطراف و حد یا فن شمس و در مینجید
نشست بدازور در این قسم شمس شمس و در در از قرار حجم و غلط است اما او
مختلف کرد و در مینجید قریه که یکجا حب ماورای باشد الجا و فن
در در القیوم و هم نوبه و هم می گویند و قریه او تمامه حب ماورا
باشد ما کما ریما و اکبوت و لکم خوانند و مینجید سهم که در دست از بار
شمس و در مینجید لاف قریه که یا مینجید شده و مینجید آنها بهمان لاف مینجید
نوبه یا یا خود سبب لاف یا ف کشته بعضی لاف زایشه باقیار و ز غله
باب آنهاست در مینجید قریه و لغوا او اما در خصوص که با شمس
در سطح و اف قریه سبب است و در آنکه آنها شمس باشد رطوبت او از مینجید
در مینجید بدازور همه *

فوج مجرم است که بدازور نشین بدازور لاف قریه در مینجید و در مینجید
و لاف قریه ساله بنوع غیر طبیعی که در استقام یافته از جوهر قریه باقیه ما

بسیار

حاشیه بعد از آنکه در علم شایسته می شود *

نوع چهارم است که بعد از حصول ریم در لغات قرنه ریم تابه
به تکیه با خارج می شود و آنکه از او به نکات ریم در پهن طبع است
یعنی قرنه ممکن گردد *

نوع پنجم است که در بعضی نقصان می نماید که در وقت قرنه ظاهر گردد
از جمله است که در وقت قرنه ما در زیر آن در ریم قرنه را از نقصان می نماید
بجمله آنکه اغلب بخود در حقیقت می روشن می گردد در صورتیکه بعد از آنکه طبع است
و در طبع ریم در ریم دیگر از ریم نوع مخصوص است که در ریم قرنه می توان
و به بدین در که پیش از آنکه می بینیم که بر آن در وقت که کما می شود

الطاف قرنه در این است که در آن در سن چهارم که دیده شده است *
و که اکثر عارضه نوزاد است که به علت اینها که در سبب او در ریم طریقی
و اینها شده در ما بین اینها که در اینها عارضه از جمله طبع است
مانند سینه شدن بود که در وقت زجاجه * و باید دانست که در ریم
که در فرق می نماید پس که در در ریم که در اینها در اطراف است
و در اینحال چون در حقیقت ما می بینیم که قرنه را بر اعمال هر مسلم شود
هم نه بر اعمال هر مسلم که بعد از قرنه و عیلت که در آنرا که

لکهما مرکزی یا هر دو بوده باشد * و چون مادر زایل نبوده باشد مادر ابتدا
 طوطی است عارض کرده و سبب احاطه نهفته است که عصبانیت چشم مثل طوطی
 قوه ندارد که مانع از حشو و حرکت مغز بوده باشد و همچنین در صورت کورت قرینه در
 ابتدا عصب در باغی در مغز منقذ در حرکت و امیر بار کورت در این قسم را
 بدین نسبتاس خوانند *

~~انچه در مغز مختلف بود از مغز کمان لکهما در دست هر ام آنها غیر معلوم است~~
 در هر مغز درون ماده فخر لازم باشد مقدمه مغز حبه خواهد بود و لکن در بعضی
 در صورت کورت در اطراف از خروج یا بواسطه ناف کتب ماده ترشحی مغز کرده باشد
 و نیز معلوم است که لکهما در فخر آسان تر از لکهما در عوم قرینه یا سطح واضح کورت است
 شود و عود لکهما در حد کورت از لکهما در عوم عود میزد و همچنان لکهما در کتب حجاب
 بستند و فخر عود باید باشد که لکهما در عوم بار در کتب عود که عود آنها بسیار
 و نیز از آن که در شب با لکهما در کورت درون کورت دارند *

شما

اما جمع بدانکه اگر حبه کورت را برهنی است * توغران لکهما در مغز
 که اینست که تکرار شدن آنها است که در این نوع که مجدداً است نور در چشم حاکم
 نمایند بصیقه هر شیخ و قوه صدا عود در کوشه و قوه مزاج زیاد شده کورت کتب
 و عود که اندک بواسطه حشو یا در مغز یا بواسطه ترشیدل ماده غیر معلوم عود صبر کرده

و نیز بر ما توان اودیه ضد کلهای قرینه را چهار ربع مقسم نمود *

اول ار است و اینست چون روغی کرد و روغی اهل و روغی کبد ماهی
غزل لاله و روغی مار و روغی مح عظم صده شیه در روغی زرده تخم در روغی کد ماهی کوهک

خفایز باشد در روغی عسل **دویم** ار است مملول عه رات شیخ بنه

عصه ره شو کران و برک کرد و صبر زرد و صفتیان و غیره که از ده اسلا پزده کنم ادر

در م تعال آب مملول نایه **سیم** ار است اودیه مد برقه خدایه از

قند نقص اینون و مملول بر بلیه و مملول میرات دار زان و مملول بر اناک

و برق اریز و طاس کتیک و مملول کربات در روغی وید وید در روغی کرم

در م چوبی و کله **چهارم** ار است اودیه که ماده طریقی را اثرش در م

بیکه چون شده بر ما شده و کله در باد کله شسته و بر لاجون و طایر و غیره *

و چون نصف از چمک از این اودیه را با ان نمودم لند اهر شکله چند نسخ معتبر

در باره این اودیه در کتابم نالیداران بدستور اهر عمومی در خصوص انبار دارم

اول بجز کربات مملول خاص مکنم از مخطوشتان **م** بجز در روغی

کاد و عصا ره شو کران و عصا ره کله که از برک اهر آب و م تعال **سیم**

بجز در روغی اودیه و صند فکلس بالویه در روغی اهر کله **چهارم** بجز

چهره نش در روغی عسل که در مخطوشتان با کله مخطوشتان و با قلم مخطوشتان

پنجم کبره کلاب در شمال منبغده ورق طایف از هر یک سه نخ و عصاره
صبر زرد عصاره افنون آب از هر یک یک نخ و دهنم حله منبغده قطره نان **ششم**
کبره دار اشبه یک که عصاره افنون آب شش کم کلاب در شمال
حله که در قطره باشد **هفتم** کبره زنبق از هر یک یک نخ و در نان سه قطره
با یکدیگر مخلوط نماند تا هم که **هشتم** کبره قیاب ایکه آب معطر شمال
قطره نماند **نهم** کبره جوده بخاری قدس حق با بویه کبره نفع از چشم **دهم** کبره
دو توپ در هر مرکز کبره سه هم ساله احمد نخ و در غلام ده نخ و مرهم شتر با هم
رو استعمال کنند **یازدهم** کبره زرد در هر دو با بویه کبره آب معطر بنام جوده کلاب شتر
قطره نماند **دوازدهم** کبره زرد
دولفات که کثیر و قدس حق از هر یک شش کم آب معطر شش معطر افنون
سبب قطره مخلوط شود قطره نماند **چهاردهم** کبره کلاب در هر دو با بویه کبره افنون
در شمال مخلوط شود با قلم مو استعمال کنند

اوازدهم کبره کلاب در هر دو با بویه کبره افنون
رنگی که مدیم تر از سایر است یا مقدار فی استعمال کنند همچنان شیره عارض
مکود و دبله از آن شیره با بزکات قور سرد از **دهم** کبره کلاب شتر
شده همچنان در لدری نماند مخلوط است و دبله از آن برای هم و بالذکر دوز

سیم اهریبه قهبر اجمساط زلال نرم سائیده تاباسا و گلار و باد خضر سرخه
 و چون افعال اهریبه لذیم باشد بهر سرج انواع است در از آنکه اهریبه
 لا رنبر ایچنه فطره روغن بادام مخلوط سازند پس از آن اهریبه سه بار که به
 و خضر باند و چون اگر سر اهریبه لبر از آن طویا گرفت اهریبه سازند اهریبه ادر
 صورت انهار ابعاد ر قلع مرتب سازند و بر هر عرض نایه **چهارم** لذیم است
 و این است که بهر سرج افعال اهریبه خضه که در است است طراز
 جوانیدن و چهره روزی خنده و خمر خوانند در انهار افعال نایه باید و لغد
 بعد از پاره ارشیدن و بعد از غده اخزولی و بعد از فکات شده به جهانه و لغد
 زمانه است ردی مگر که چشم بسیار خیره اهریبه و همچنان شده در لذیم باشد
پنجم بهر سرج انواع افعال فطره مخلوط اهریبه است که بر لیس در جوانیدن
 یکا ای چهار فطره از رگب مکار در باق که فطره با لیس سوله و در که طوطا
 و چهره اهریبه روح شود اندک از دور ابعاد از رگب یک با اهریبه قلم سوله
 در زیر خن اعلی که از نایه با اهریبه است در باق که فطره و نایه پس از آن
 عذیم بر روی خن نایه تا اهریبه رود در جمع مقبله بر کشنده شود و قاعه است
 در زور و لیس جهانت که قلم سوله را با آب تر نموده و بعد از آن خن از آن
 در زور لایه در کشته بر در که طوطا کشنده اهریبه جهانت نایه که گفته شود
 سطر

کاغذ می خالق مانند برود قرصه باشد نه آنکه در هر ایام هر کس که یاری
 خوب گرفته دوزر نماید ریخته دست شاد عرق باند لوله داشته باشد و چوب
 عقیق پنجم کوبیده شده * و چون از راه بطریق مذکور بودی قرصه استعمال
 نمودند لازم است که چشم را محفوظ و از زرد زرد و شامه در خارج شده
 و چون نیم صحت را استعمال در آنکه چشم را با آب عذیم بشویند و با صفا
 تا چشم نماند **ششم** از جمله عیال است که استعمال آنهاست میدان
 قیصر و صدق حیرت جزا صفت استی حفره و شکر و در حفره در شامه تا
 مدت ربع صحت و از فرایکه این عیال شدت و باخفت بزرگ
 در هر دو کسب است مذکور در ششم و آنست که **هفتم** چون اغلب اطفال چشم
 به از استعمال طولانی از راه عادی بدو کرده و پس از عادی شدن
 دیگران شسته بماند از جمله لذت است که هر چند روز از راه استعمال شود
 سازد و اصل در استعمال نماند یا هم از معموله بر نفس را بجزند و است
 تبه نماند **هشتم** در میان این عیال اغلب ز شدن عروق شریک و در وقت
 بواسطه بعضی صغیر بود که بواسطه قطع دم از آنها خارج کرده نفع کما خواهد
نهم شرط کما در عیال که در وقت قرصه صبر تا مطب و بر نفس است *
دهم در بر آید که شفت زینت * بدانکه بعضی در کمال این مرض را

استاین کینیکوم مانیده اند در صفت سر از قفس مویج ابر ایناں بوده
 چون مویج عبارتست از قفس عینه با اتصال غیر طبعی او سایر مویج که در این
 مرض مویج دینت لهندا هم علت را در قفس مویج محسوب نمائیم و
 بر آید که سفت قرینه کورکش میزوم لکوبه سفید از وجهه عله ما ده چشم است
 و لا چون نثار او بر عهده اصدار کعبه است لهندا بعضی تفصیلات را در او را آنجا
 بیان نمائیم پس بر آنکه در سفیدت قرینه بدرج یا بر بقدر آن که در لطلی محظوظ با
 قاعده یا بدون قاعده که نوک او در وسط قرینه باشد و اگر در این عطفست
 نوک او بیشتر از عطفست قاعده را دست و از این جهت است در چشم مویج
 او را در حلقه نماید لکن حسب ما در اینها و بالعکس چشم از رو برو دورا در حلقه باشد
 حسب ما در او مانع از زیاده شخص مانع عینه و حد است و چون در این
 شب روشنا مویج غیر طبعی میسر کرده در این اشیا بعد از غیر مویج که در حلقه
 است شخص تصویر احوالت چشم را در شفا نم نم نم کرده ایم و هم علت و چون آن
 پیش از شروع حالت ثلث و در فراغات دیده شده است در قرینه تا چند نفوس
 بر آید و در این مایج کرده دیده بود بدون که در دست نوک او

باب بعضی تا کمال که در حلقه معین شده است

باب بعضی اطباء تصنیف نموده اند که بر اطلال طبعی سفید را افواج بنامند

و لی بیست تا جال از هر جهش بد نیم است و بهتر منافع صبر کرد
از طبیعت برک تو تون که کشف ل اورا در هر آب بخوشانه تا نیم بر آینه و
روزی چند دفعه چشم بر آینه بنماید و شام و کف بخوردن از یک الی هر طرف
در چشم فطور نماید *

غوره مخموم درفش در شیه بر آینه فرست نماید * با آنکه این غایت در دویغی ^{مخموم}
نوعی است که ماه از رسم برده این فرقه فارسیه و پرده فطوره است که
کرد و **نوع دیگر** که پرده فاج او تر فایه بر سینه پرده داخل درفش او در وضع
کشف ماه فطوره و این غایت می شود از نوع فرقه *

و لغه المهر موقوف بتم اوست از آنچه در رسم هر صلیح بنویسند که
بر این صلیح اوست در هر الی در وضع این غایت کند و آمد در وقت در آن
پرده صبر فرستد و چشم چشم از شش قرینه عظیم بود اگر عینه در هر طرف و در هر طرف
کفان حذف شمر باشد و منوی که بر عینه هر ایضا صعب در هر اوقات غیر ملک باشد
و در نوع هر یک لغه لغه لغه چند آن در بنامش اگر چه در هر حال از لغه لغه
و در چشم هر یک از آن است از راه به آینه و بهتر از این حالت در هر طرف
مکمل که کف و در چشم کف کف به دانه است به ایضا نمود
اصیه در غایت الکایت و این با در وضع فاج در حوض ایضا نماید که الی

سنگ جنم نه انکه مکار در اهنال کند بر اطله پیم دخول او در مقله چهار
ضرر کا از او **+**

فصل هشتم در درم صلبه و کبسه او که نفاسه **لا نیت** نامند و هم گریست گوید
گویند **+** در آنکه امراض مختلف صاحب است در آن کونج عین را اورق از آن
سپا بطرد و بیرون در در آنست از سر گذرنا که باشد از نازک خیزد چشم با سینه
فقد کج صلب و در صلبه و در عین مقله و چون مرض طلاء شود و جمع بجهت در میان
شدت بر و چون در این صلب مقله عصاره مله دانه و اشک او را در آن
فقد را بینه دلی از آن صدف را اعلی خط کند انحال دم در او بود از او در
صلبه که در اطله دره بین در شش نفاص صلب را بر گزینا در صلبه را اعلی خط نمایند
در کبسه او عروق کثیر طر از او بکلمه در صلبه در در است طبع عروق و فاق او را
مشاهده نموان نمود در این حالت درم درید و زان در او بلقان و صحره را کرده
و همچا که در درم قریه ما بین این عروق مالمه منجر مقله کرد در وجه که در است ط
انجمن در ما بین عروق غیر طبع صلبه به ماده پنجه صلبه که کبسه او را است
است و این قسم درم در درق را سب بر او را چشم است چه در طریقی
در باخته رود یا مظهر و کشته یا پنجه مقله و بقایند **+**

و علاج انجف صلب ضد در مقله است و پنجه مقله و با علاج در مقله

لیند اگر آرد در کوب لطیف کسب است *

نقره نهم در آب سرد آید که معونه کز انکت مانده * در آنکه آب سرد از اینجا
از هر کدور ۱۰ در صندیر یکبار آید و فرود آید با بزرگ حادث از آنچه که مانع
از ابصار گردد و چشم در آنند که در دست صدمت ایمن تواند که شسته شود با
سایه در مرض مخصوص عصب جوز است لینه اعصاب شسته شود در آب سرد
و کز غنایم چهار قسم در یک در خط خود پان نشود *

در آب سرد آید در آب سیاه

اول مرض بر پند مانده در خان چند **اول** در بر صلا از صدمت پنهان که در چشم آید

دوم نقصان ابصار که در تلاء است **سوم** نقصان مروان که در دست و دست

چهارم در پند که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست

چهارم چون در مرض لطیف که در طرف هر دو چشم **چهارم** عدست که در چشم آید *

حلقه سیاه رنگش در گوشه که در گوشه که در گوشه که در گوشه که در گوشه که در گوشه

پنجم در صورت که آب سرد آید از آنکه است **پنجم** نقصان ابصار در ضعیف تبارک در دست

چشم و وضع است در آنکه در گوشه که در گوشه که در گوشه که در گوشه که در گوشه که در گوشه

در چشم که در گوشه که در گوشه که در گوشه که در گوشه که در گوشه که در گوشه که در گوشه

زاده که در چشم که در گوشه که در گوشه که در گوشه که در گوشه که در گوشه که در گوشه که در گوشه

دفع بکند اوله چشم غیر شخصی نماند باز
 موضع قرص بافتاب و با چو آب سرد آید
 بشمار چهارم چهار درم و شش درم از کما
 در دراز است و در لیل غلطی و اطمینان است
 که در آن شب خواب معافیت
ششم تا بیکه صدر یکجا نخورده باشد
 کما در اعمار و اوله است غلبه سرد
 صاف شود و کما غلبه سرد است
 خود را بر که نماید در مرض کما درون غلبه
 حروف را در کما شخص نماید اوله
 که در بود است تا سه شخص دهند *

هفتم در اثر افرد و شش و کما
 اطراف او را اوله شود چون آب سرد
 زیاد شود بر لیل و در بعضی اوقات
 بعد از اطراف او شده شود *

هشتم چون چشم را هم که از زرد و کما
 چشم چون که در مرض در بعضی وقت

در اوله شب آب در صدر بیکه سبب نزل
 آب به دفع غلبه محض بود باشد و
 بیکس بعد از نوشیدن شراب عصر بصیر
 و کما معدوم شود در صدر بیکه سبب بود
 همچنان دم به به باشد
ششم هر که در اوله غلبه قفا و در عجز
 اعمار ظاهر شود و نیز بصیر قفا و کما
 خواهد بر نظر قفا خود یا در طرفین نظریات

جفین بر آنکه یاجم است جلی
 لهذا از دلک جفین بر شکر جلی شود
 در روز و صوفی شود و اوله ترک شیب
 عدت کماست کخته که فرامات اتفاق
 دقیقه صعب هم که کماست جفین است
 اشد در چشم هم آب سرد و در هم آب
 مویز و در صورت آب سرد و از نع نوز

 شخص مان آب ساه خواهد کرد در روز

 سفید است شانه شخیرا هر خواهد نمود

و چنانکه از طرف آب سرد در معلوم کردید
 این برض نسف است بر نوع
نوع چهارم آب سرد در فراطه کدورت که صعبه است

نوع پنجم آب سرد در باغ و نه از کدورت جرم صعبه است

نوع ششم آب سرد در عارضه از کدورت که جرم صعبه است و با کدورت

انواع اول کز آنکه اناندر اطراف که صعبه نه از رطوبت خواهد

نوع حله ط و خواهد بود که چنانکه از تصور هم معلوم میگردد و در هم کدورت نزدی

است نماید جرم صعبه به کدورتش که کماست حوز به قیام و در شمع و جرم
 باغ و در شمشه است

نوع هفتم کدورت که از تصور با زخم میان است کز آنکه اناندر فطر که کماست

بصورت و در رطوبت و در کدورت است با در اطراف او هم قیام

در شرح تماراد است

دفع سیم شش هزاره زرع دیگر است و نیز هم از قویتره از زردم نموده
رنگ کرد در آن میوه مانند جلاش و پشمه بون مردار است و در
ارادات تحت که در دست بون جلاش و مافوق آن مردار می است
بنوعیکه چنان بر نام که در دست صلبه بپوشد آرد به جلاشها در بروی یکدیگر قرار
گرفته اند **دو** باید دانست که هر یک از این سه نوع را نیز تمام تعریف

چنانکه نوع اول را بسته تم مقسم نموده اند از قراریکه که در دست در **قدم**
یا در **خلف** یا در **عقب** یا در **کعبه** یا در **بطن** یا در **مغز** یا در **مغز** یا در **مغز**
از قرار غفلت در وقت که در دست و در آن تبرکب هر دو را در **مغز** آنها
چون در دست نظیر کلم است در این مقام و در **مغز** و **مغز** و **مغز** و **مغز** و **مغز**
بجهت بعضی و علاج در موضع خود بر **مغز** چنان خوانیم نمود در آنچه عده در **مغز**
مکمل که در دست نفس که در دست نیز **مغز** است در **مغز** که **صعب** یا **لین** یا

قوس یا شام چون من لبه **مغز** یا به رنگ در اطراف صدمه موجود است
و جانب اعده می صعبه یا اگر روشن است از جانب **مغز** و **مغز** یعنی
از جانب اعده چنان لغت **مغز** در دور و دور که **مغز** در آن حرکت
نموده **مغز** چون **مغز** در **مغز** حرکت داده شود **مغز** نیز **مغز** **مغز**

در بایر و شقیص آب مرداری در حظه نزدیکه مرض غلظتها رسیده است یا نه
 و او را رسیده نام نهم در صورتی که نژاد با تمام رسیده هم یعنی پیش از غلظت
 و حسب تر از این نژاد و کمر نخوده شده و از شقیص شقیصی است که صعب است
 اما که در دست تو لکه در صومخ یعنی نمی از صید هر را بقدر سخته دبا و جو در آن
 رسیده هم یعنی تا خنجر صید دیگر نوزاد پس بنا بر این بهتر از انواع شقیص استهای
 آب مرداری در حظه تمام شدن سبب است و در در گوشت
 در حالت که در دست خود در دست طبعی می از آنکه ساقی بوده که در دست
 در چنین حالتی که در شقیص آب مرداری در حظه نوزاد است و در دست او
 بنا بر آنکه در آنجا که در صید در تغییر که مکان است بخورد و در آنکه در خارج
 و حرکت شود بلکه چون یکجا خارج کرد در دست مقدم هم جای کرد و در دست او
 در صید به اتصال و طبعی شقیصه در نام در حظه در غنچه فاه از اتصال که
 یا جزئی بود شقیص این حالت بر حظه بطور معمول بددانه است که در دست
 نوعی که چون اتصال به شقیصه موجودی که در دست غیر مرد در در صدمه ظاهر شود
عده در بر نژاد است بایر در حظه خود مرکب بودن آب مرداری را
 به امراض دیگر + در آنجا که نژاد مرکب بر بعضی از نام امراض
 عاده یا زنده علی در آب سیاه + چه که قبل از آن نشود است

اسرار دارم

آب سرد در نام را با کدورت و کاین که خوانند نام سرد در مشتمه
 شده و که عیاشیم پس در آنکه بر فراغات صدقه مخلوقه در از شمع رقصه صحران شود
 از درم عقبه در این بر شمع را از فله که تراکت لطفانک نامند و تجویز بهم شود
 از آب سرد در عقبه مانند در تراکت لطفانک که در وقت در صدقه در ضعف
 در وقت و عقبه از زینت طلسم اهل است و اگر اوقات ضعیف کرد و بعد
 بر اینکه از تصدقات و اقرار مرض با طلب موجود بودی در عقبه معناه
 خواهد که دید به آنکه فراغات آب سرد در مشتمه کرده به کلوم مرض مخصوص
 رطوبت بجا است اول در این مرض در محسوس است که در آب سرد
 حقیقی وجود ندارد و غیب با بردن این روح مرضی بقدره تقریب است

و چون در علم کماله فرق یکد از نام این آب سرد در سردی و آب در بار
 غیر سردی نه آنچه کله در خصوص آب سرد در سردی سان بیفانم پس بر آنکه
 این قلم علت عرض سکود و باطله عدم صمد به باقت نوان و از قرار شجره سکه
 اطباء ی شرح صحران کرده اند است در صمدیه در آخر ماه جماد یا تمبر از کون
 جنس در رحم شروع در نونه و چون باطله سباب مجهول نوان بتونی
 اند موجب عرض آب سرد در ضعیفی خواهد کرد

اسباب آب سرد در بر سه علت اول ضعیف و ضعف است در از

اسباب خاربه دارد در بقعه گرداننده خار و امثال آنها در خرافات
بجست موجب حدوث آب سردايد شود ❖ در تشنج در امثال امانت
انسان بوضو امانت با اثر ضرره و ضوعطه جسته كخته اند كه امثال شجر شديه
عصفت چشم كيه لطيفه صده در اسخرف نايه **در بيم** عام زبن هباب بخوش
درم صديه است چنانكه در عصبان بن بيان كرده **بیم** سس بچوت است كه
در انجالت بو اطله علكش بن بوضو از غرق در صده نعتيه نام صاهر شود **در چهارم**
بعضى از اثر ضرره اجرت چون مزاج صاهيرى و بيفتلى **بیم** شدت در
بازر و اثر است در سب مخصوص حدوث بخوش است بديلر انكه آب سردايد
زبان زيبايش شود در اشخاصيكه در افشايشه در زياده بسر زنده بخشن در
صداين كه زياده مجاورت با بقعه اشتر نايه **نهم** با اثر انخره جو صاهير
است چنانكه آب سردايد كثر الو فوج است در عده حات معدن كطعام
و در زياده اطله است در درمكشان شاع شده بجنب توضيح علم صاهير
سردايد در چشم جو امات صاهر نايه در مرفوعه چند روز جلا درم
انها بايد شريك با بيه موزمانت بهر اهرده در زن آب قطور مانده آب
سردايد صله در آنها حادث كرده ❖

دوازدهم در انكه علاج آب سردايد را بو اطله است در اف و صاهر

بازر

باحال از جمله مشعات داشته اند اگر چه بر خرافات بواسطه این علاج
 کرده و در ابتدا بر صورت علت فهم است و عموماً باید معتمد است که
 علاج آب سرد بود موقوف است بعد از در هر صورت عیب است صحبت
 با اثر کاردی اولی است تا ثانی که در اینجا بیان نمود + از آنجمله
 احتمال که بر صورت سنگ است در صورتیکه آب سرد در مرکب با مراض بر طرف
 باشد غیر علت مریض فقط بود در کتب این مریضه تخفیف نوزاد در شاره
 بر ضد و در هر چه باشد مانده سطح بودن مقیده یا کوما بر حنفین در عیب
 بر ضد است در هر چه در بعضی بلاد است در مریضه و طاعت فهم باشد
 بچگونه که از هر چه ضد گفته طبعی با نماند شرط آنکه عارض در عین جلد بر صورت
 کماه و عدم لعین دست و آزار قریب بود با یکدیگر بودن اسباب بخنج
 و شرط دیگر آنکه مریض بر از هر چه تواند درسته ضروری بود در بعضی از نیا
 و در نهایت احتمال است که در از هر چه رضایک قدر از هر چه مریض
 بر کتب بین فهم اند در عین علت تواند در شخص جود کلمات را
 و این مسئله قدر از مریض در بین فهم از باغات علت نر شخص جود
 و اند + اما امید صهر سنگ که در هر چه بود در صورتیکه آب سرد
 سالم باشد یا آنکه مریض دیگر در سرفه عین وجود باشد و در این مریضه

شخصی شریک صبر دارم یا زای شیرین جو شکسته مندرجه اوقصا لغو زرد
در صورتیکه در ابتدا ای آب مردار بر مریض بمقدار است بصبر است
اگر که در انحال زرد جو بود ما موقوف شده شرح و در احوال که مریض
استعداد برزله در باج افسه یا با مبارک و اشبه شرح دور اشک که قدر از این
بمقدار بوده از شرح یا صبر مع خازر با سفید و در صورتیکه فم غیر از زرد
آب مردار بر مریض که اقبه می درم کشته یا آنکه در ابتدا اسر آب مردار بر بدن
که درت شریکات غای که موجود بوده است و امید حاصل کنی بسیار
انزکت در صورتیکه مریض هر چه بر وقت یا اشتاق رحم یا با نجوی بوده
در صورتیکه هنگام مریض فولد با آب عمر القش و هر *

دین تازه بر غفلت در مریض یکی که سبب آب مردار بر ضرب ضعیفه بود
بجمله آنکه در این صورت اگر حالت تو زرد است نه این که در اول مریض
در رافتان اطفال است در این آب مردار مریض ضعیفه است
بدرج بخودی خود به تکثیر رفته یا آنکه بخودی خود غیر ممکن نموده در صورتیکه
در ضعیفه بقدر شریک بود اتصال طبع جدید را بر پوست زرد چه معدوم کرده
در انواع است غیر در سن تکلیف و در یکی که کرم و نقصان قوه نماید
با مرقه فاسه یا بر آن بر بدن صاحب از کمال حاذق مریض در او شریک *

دایه جگر سنگ صمد بوده در طهره لطف بحالت ثقات مرض دیگر
 یا آنکه صید در اتصال تام غیر طلوعت زینج بهم رسیده یا لکنه در چشم دیگر در
 یا مرض دیگر موجود بود با بودن این حالات بدون سنگ رفع از چشم
 عوارضات لکنه است تا همی ممکن و مفید افتد *

در جگر عیون رودی بود در هر سنگه آب سرد را مرکب آب آب یا
 به استقی عین یا یک از تمام در لمل اد * و نیز عو یا باید دانست
 اگر اهل در آب سرد را رسیده در شبانه وسط صید را با بقدس صید
 عشر صرع دانسته از بر لیل آنکه این آب سرد را رسیده که شبانه وسط
 صید را با بقدس خسته در صرع دانسته از بر لیل آنکه این آب در
 لکنه باغ از عذر بصارت و از عیون امید لغات که بنود در نظهای
 صادق احتیاط نماند از عیون در آنجا که کیم لکنه لم چشم دیگر عیون
 به آب سرد را رسیده در شبانه که لکنه بود با بقدس صید در چشم عیون ز کرد
 در صورت چشم عیون ز کرد بین خوله مانند چشم دیگر در بین بود عیون
 مرضی در حقیقه شمر از است نماید ز لکنه بریزد اطمینان زمین خواهر کرد *
 * در صورت که مردم چشم بقدس آب سرد را رسیده عیون در مردم
 چشم سبک فیه اول است بجهت آنکه تاثر عیون در کیم تا تاثر عیون در مردم چشم

خداوند شاد و آرزو در قاری رضی قمر و نور علیک منج است عواد
یکم یار و بزرگ عمر شریف و بهترین اوقات بجهت عمر او و فضلها و ادب
فضلت آنست زیرا که در این فضول بیشتر کثرت یافت شود +

۱۱ اصلاح چنانکه قیرمان نمودم علاج مخصوص این عتة عمیر است و با چون
بر فراز اطل معقد بصلح و ابله باشد لهذا علاج را منقسم بنیایم بصلح طبر و جواهر
و لایق بصلح جواهر را و اگر از نایم بکت جواهر در بهمان در حضور علاج
جواهر و آنچه بقصد از رفاه طلب قیران عمیر میان خواهد شد +

۱۲ اصلاح طبر آنکه چون رفتار و لذت آداب مرد در این طب و طبر و عوام
ادوم است لهذا اطله که میخواهند با دیده و انظار و با جواهر علاج بنده از عوام
که از با دیده جدا به از خارج و ضد در مرد و از نظر از اطله طلب کفایت
الا نکالاس قیران در هر است نام در بعد و انگش لوفان نام و این میان بنام
از ریشک بکند کرده و با آب مردار مارنده در دست کمال و علاج نام
بفت و اطله تمام از صنادیر کت نگران بار و در چشم و نوا شدن کت کت
کله بر سه با چهار روز که در دست و وقت خواب بیشتر شفاک و در هر
در صبح روز بعد و کت و این و این از این بحدت طایا در خطه حقیقی +
و در نوار نام در ارجله اطبا معروف فرانسوی بر این زبان بنام از اصلاح

معروف

رسیده بواسطه دشمنان شب کندی از بر کسب در ابتدا در زیاده کردن مقصد اول
 بتدریج تا آنکه خشونت حلقه در فضا یعنی حاضر گردید آب سرد آید که ابتدا
 بود تدریج کعبه چون چشم روشن گردید و همچنین است علاج آب سرد از
 رسیده در بازی از فرج فرودم به مدت شش ماه از شدت که در آن چند چشم
 اول که اثر کرده بود و بعد از آنکه وقت در مریضخانه علاج نام یافت بواسطه
 قطره بن برود هر روز یک قطره در چشم از سفادت هر دو هر چهار روز
 و معروف برین علاج طریق معالجه کند و باشد که در نسخه ضربه در تریاق
 بعضی نقیضات او را کرده بدین طریق که در مریضخانه گرفتند که کما که بود
 زمین را در مریضخانه از چشم باز آمد و صله تا شوره فال و بعد مخرج کرد و قطع او
 بر این که رفاده مانند نارزدی شوره نازده حالات که در آن بهین دور
 بعد از گذر از این غیر نماند چنین کرد که در حالت که شاد است
 سرد آید بواسطه این حال که صفت مشروط بر آنکه جسم بجان دم شود در غرض
 بشرط اینکه وجهت سخت بدست است و همه الی نیم وقت در غرض
 قطره و فتنه بر معجزه دارند در مریضخانه در این جهت است و در
 مقدار صی از مریض و ش در زمین نماند چنانچه در ابتدا و بعد از آن که
 نیز مریض را یک عدد بکسی او را آب سرد نماند تا بواسطه اوله بفریم

چند خط از جوهر نیش در صلب کشند و چون پوست مزاج مهجور شود احتمال زینده
عیات از حد شریعت و فطرت ایشانان تا اقدار زوری مجلس اوله حاصل
اطلاق شود ❖

انام علیح جوهر را چنانکه مذکور متعرف همی اصدد نجومی رود آنکه
بان همی اورد بان اشاعت رود و جن همی مقصود نام در کتاب بر آ
مذکور است و چون بعضی از تصدقات را با حکم بود که گفته اند
لذم دشم در بعضی از تصدقات را بان نام ❖

انام مقدس عدد و برخوا طوسی و دله از بر لطف اطمینان بر آید که
چند روز قبل از هر عدد اوله و در سهر سردی نباشد تا رفع آید که در وقتانی
در بعضی اقدار هم گفته است و چشم بر لطف و مومرزاج با هم رجوع بقصد نمودن
نام معروف زین که بدان امان است مبالغه بر آن ناید چه روزی از عمل
مهر از جمله عصاره عدد و از جنگ با سه جزو هم سه که در اطراف حقیقتهای
و چشم هم را اخذ و در می مخصوص و مانع از زودم لذت و لذت و در صورتیکه لطف
مستد مزاج از سر یا نفس بود لذت است که اوله لایحه و انما رفع از او
تا بد از هر یک عمل چشم مرکب بر آنها که در دور چشم که عقده باشد عرض
طهر استعمال میسازد و این که اینها با آنها مخلوط چون آب لیمو که

عده اب در سو قوف و معدوم شود و باید استکه در بر غیر از مضر بدون در عده
 رویند صحر کرد و بی شک در قرینه است که در است اعداد است و مضر از قرینه بر
 شده است بر او قرین است با بدون بر آمده که یا با هموار و نصف صدقه در است
 ثغاف و بسیار است با عدم امکان دم در قرینه در جدول عصر اعداد القابمه طه
 بر خرافات رنگب صدقه در از قاعه طه شرح باشد و بی خبر به عکس است
 عارض کرد صدقه بر بد از چند روز خود خود مدور کرد و در مضر از مضر در کلام
 بود مضر از عکس است صدقه مضر به از غیر روی کرد و در از انچه مضر اوقات در
 روز چهارم غش و کادب بر وضع افعال قرینه را انا طه مضر نام در در ان صورت
 است نام و مخرج به مضر است را مگر لفظ کد و بهر امر مخرج رقی هر در مگر
 و ان در از مضر غش که بود مخرج یا کتبه کردن و ان در از مخرج مخرج بود
 با تجاست اینها غش و کادب مخرج مخرج قرینه مخرج در روشن شود و چون مخرج است
 صدقه ضیق کرد و در مخرج مخرج مخرج بد دان چند روز بی ان مخرج مخرج است
 رویه را نام و بی چون در روز چهارم در مخرج مخرج مخرج مخرج اول مخرج
 کات ان کوه بریم و مخرج مخرج و اکس کردن باشد صدقه مخرج مخرج مخرج است
 مخرج مخرج مخرج مخرج در مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج
 و بی عکس است دم لکته در افواج عده در در مخرج مخرج مخرج مخرج است

این نیز بصفت است که از او **و علامت** این مرض در است ای مرضی که در است
 که اگر ای مرضی که در است که نماند از زمانه در تمام حجتش شود که در است
 مرض بر دره غیر واضح چنانست موقوف کرد و در مورد او نمود نامرتب
 این نیز غلیظ تر و در است که ایضا نقصان نیز در **در** این صورت حالش غیر
 متغایفه عنی معده ظاهر شده حرکت تعلق کمتر از حالت طبعی که در در زمان
 قیام غیر ایضا که فلا که در صدقه و علت بهم را نخواهد بود در خواه با
 و حرکت او با بر معدوم شود چون مرض غیر متبرسد در اثر غرضه که در است
 نیز بصفت است یا در ای نیز در ای با غیر او نیز این نیز در ای عینت بی نیز در
 در چشمی از رقی عینت حکم می رنگ و در چشمی بیاه و کند رنگ عینت از در
 رنگ کرد و در ای حال وجع زبانه غیر نمایان در چشمه و تعلق مضر اوقات در ای
 عارض شود که بخصوصه شست نام در است در ای باره و طبعه و در ای که
 مرضی از او در ای رنگی که زرد در ای رنگ عینت بطریق نکر که غیر با بر در ای
 اینست چغین نیز در ای غلیظ کرد و حرکت معده قوی با بر معدوم شود و صفت طبعی
 فریزه در شده و با لده غره جدید به در ای طبعه فشرط است زوجه یا بعداً
 کشد و نیز رنگ کرد و در است که فرغ معده که در است معقول و حال که در
 و لکه در شغف است در است صفت است و لا از زون و در ای مفرس و از

و از روزه مرض در اندیشه شایسته نفس آن شود و اکثر از مرض حادث شود
 در پیشخ و شایع است در نوزادان و اکثر مبتدیان از علت استند اغلب بقدار
 این مرض مبتدیه بوده اند بفرس و عکالت او حال زیاده که دیده بگردد که بفرس
 از اطل این علت را نه آنکه از اطفال مرض نفوس کم *

و چون علاج نهند در کمال مادم البویات مانده تا آنکه شود به نفس که مان
 او در فتره بازدم خواهد آمد با تفتی تفتد م توفلف ار را در فتره بازدم
 حواصم نمود *

واعلاج در صورت که آب بزایام رسیده از طبقاتش بر آنست که علاج بزر
 بزنگه در این صورت بفرس از اطل جمع تمام علاج را نشانه بجهت آنکه از علاج
 ضد در و مضعف اگر نتوانش در علاج فرک دعوی که تفتی تفتد م توفلف
 به بیشتر آنها زیاده از بفرس آب است و چون در ابتدای مرض بواسطه
 معقول بودن که در دست و موجود بودن وجع و غیر لون غلبه نفس حکم کرده
 بیدر علاج نفس بر موعده طلب میو از بواسطه علاج لیدی مانع از
 از دایعت کرد در لر بخله در آید ای نفس از علت به تر از لر بخله مان
 از همان دم بر مانع که در وجع مانع لغضه از دست و خوش در علف
 غنی در نوزادان سبب از است معال فضا و م بود در م که بر

و بهر وقت که بصره در چهار لایه کشند و وضع عقیق در سینه در حال بر آید
 در فتنه در در آنجا که بقدر طس جلا بخشد و در هر صورت جامله آن
 در احتمال عدم در بصره در جرم که اکثر باعث ضرر میگردد و چون بزنج
 همان دم در رسک جرم آورده هفتاد و نوزده فکر کرد و در وقت بصره
 شود احتمال که که روزی در زده کشند با ش زده یک کشند با رض بقدر
 شعله با این طه بود همدک کشند در دیه آب باران بترجیح
 سفید بود در صورتی که قدر زنده است آنرض و جعفری موجود بود
 نیز نام در ابصار عادت شود در صورتی که نفوس مجرد او را اطراف
 بر برگردد و بر نواظه احتمال چهار برادیر در ترک او را در توفیق نفوس
 سان بودیم و وضع عقیق بقدر نام در وضعی که است اقبله نفوس بوده
 احتمال واضح با کربان است بود بودند است عهده بر نگر است
 علم است که در قدر نفس محفوظ بنده اند و روزی شتر بر او احاط
 مانده است و نودن صورت را با آب باران در حدت طریقه
 خود یا هزار کی در بازو نگاه دارند

فقره یازدهم در تشخیص بصره است زجاجه بر نوزده که رطوبت زجاجه
 که در حالت صحت عطف است از بصره عطف است که در این مرض بصره

عقیق

غسقت آب خالص کرده و در آن نهی ریزی او را بمره زهری و غسقت
 بهوت سخرق کرده و نیز علت است که بخارض شود **اول** که مخته به
 آب بزراچی که در پیش قریان نزدیک دور حضرت علاج نیز است
 و تبرک رطوبت زجا چه فالاشه لقصان میثه است مقه بر زیر
 میگردد **دویم** است که مخته درم شیر جمع مقه یاد را ک لزاله است
 او را مانند در غنینه و اطه داو او **سیم** است که مخته زسهال
 علاج بر غیر که افراط و چون در این دو نوع اخیر علت است مخته
 مخته که زله اعتد است هر دو را در یک مقام و لغات علاج آنها را فردا
 فردا در غنیمت پس بر آنکه در این مخته رطوبت زجا چه موصی بر آن
 بودن در کدوم مگر که شرف قوه شود و مقه که چنگ کرده در کدوم
 در حالت طبع بود و نرم شود به نسبت کمال صحت که جهات صورت
 و قرینه بعضی آنکه در مخته مطلق کرده و غنینه در حالت طبع غیر حرکت
 بقدم و خلف موهک کرده و موهک مخصوص غنینه بدین معرفت است
 ایری در غنینه پس در بعد نقطه ای که موهک طاهر شود و تبرک رطوبت
 زجا چه بمره فالاشه بعضی در جمیع مخته و نه کف صحت و مخته
 کرده و چون این علت مخته درم شیر جمع مقه یاد را ک لزاله است او را

مانند در غنیمت از ذوا و غیر صید سرفوت با ستمال داخل غنیمت و صحنی
 بمقدار تمام در مدت طوری بتمام نشانند کلمات هر یک در این
 برین نوع که است اینها بر ذری که کند بمقدار نصفه در مدت ده روز
 این مقدار در دست و چهار ساعت بهمه نخوردند در مدت است روز
 بمقدار از هر کوی بهمه نخورد استم از این نه و چنان باشد که از او در هر صغر
نوعه دوم از دم در احمای بقوه بفرستد **سید قطره** در دم بوف ترقی شده
 به آنکه از غنیمت منقسم است نوع کردن **نی هر** ظاهر شود از زوایا که
 بمقتضی **نوع دوم** حادث شود از زوایا که رطوبت زجاجه **نوع سوم**
 ظاهر شود از زوایا که رطوبت بنفشه و زجاجه بالبراک

امان بهر آنکه در این صفت جمیع قرینه است الا چهار صفت طبع کرد
 چنانچه در تصویر دم معلوم است دیگر در است این صفت از غیر غنیمت و کلمه
 نیز که در دست هم در اول احتمال است که این که در دست از
 همانا رطوبت بنفشه و در صفت قرینه مکان دارد بوده و بطریق اول
 غنیمت بهر ریح عظیم غنیمت تره لون شود و در بدن حرکت و صفت دایما
 وسیع تر از حالت طبع است در بعضی جهات نیز در جفاک و ثقل صفت
 سفته را در آرزوی آن که در بعضی جهات بود و در آن صفت

ضعیف کرد و نقصان حرکت تقه عده بر این صفت در موضع اتصال او
بقرینه کبودن شود نه آنکه در اتصال تازه تولد دیر کرده

دلیل سبب این علت اکثر اطباء از ضربه و تشنه بر تقه و تشنه کوه نادان
علت ببارزشا بفرار در این اراض صعبه بر روز نماز

و تقه تلخ سردی است بر لیدر آنکه ببارزشان عهد صهار غلبت
چشم بر زیر کرد و در صورت آنرا نوع هر است از نوع صدم
در صورتی که سبب او تشنگی اراض صعبه بر بدن علت زجر بوده مکن
چون سبب زجر بود که تشنگی بر لب نبع بیم خواهد کرد در اشتهای او
غلبه نفع آید در وقت

اما علاج در صورتی که استقامتی غم مربوط به ای روضه برن بود علاج
عموم لذت نم شود تا هر چه زنگ کرد و در بعضی است استعمال دافع و تشنگی
و اثر از طوط و برق و کف هاشم و انج در ارج و شال ادر و جوت
عارض کرد بعد از علاج اراض صعبه نماند در عود نمودن آن اراض
یا اراض صعبه نماند است نماند و از دهن سرفورم نماند مگر کرد
مکس نماند و علاج وضع معلوم است از قرار که علت در آب آید
بوده در صورت اول نماند چشم را بکاهد است معطره بنام نماند

با برن و بودند و با رخ بریدند و تریس برهنه را که در حوض و غنیمت
 نشد و لکن بر سر نغیر بود در صورت جسم هم مقده چیم باشد علاج او که
 بعد از مشروط بر آنکه در در عروق دومی موجود باشد و غیره توار است
 در بعضی صفت قرینه را در آب موضع احوال او بویسته فریادش غنیمت تا طریقت
 بقیه خارج کرد و بعد از آن چیم را بر فایده برهنه نهی که در غنیمت است
 شایع است و در این صورت او دید واضح بود در غنیمت مکرر کرده که
 کما خواجه بنی و لا در صورتی که در در عروق دومی موجود و مزاج نفسی
 سالم بر غنیمت است بعد از غنیمت در امراض که در دومی در خط است
 بوده بر رکنه عموماً آنها را آن غنیمت و اهل کت

نوع دوم در این صفت که نصف کفر و تقویه چیم و قرینه غنیمت
 که انزک یا بعد از آن که در بدن که در است و غنیمت ز غنیمت در غنیمت
 و لا نسبت قرآن فرزند زود بنوعیکه چنان نماید غنیمت مکرر کرده است
 قرینه و چونی بر اطمینان خاطر است از حاجه بعد از آنکه تمام مایه
 کرده و در آن کفر و وسیع و صلیبه که بود و تیره لون شود
 در ابتدا از مرض جسم غنیمت پس شود و لا بر زود در غنیمت
 بر زود با دفعه بعد از آن که در بصورت هر یک مقده شدت و حاد و صلیبه

و هر زفوط را عدم آنها در چشم معالجه شود و قریه تنق در طرب چشم خارج گشته
مقدح حلق کرده و در اوقات چون عکاسات بر آب سرد و لعل باشد لحظ زیا
رطوبت لکهار در مقده حادث شود که باعث ریح شده و باعث سبب بدلت

است *

داسبا اینخت که در صورت و لایحه عموماً این عیبت یافت شود در هر فرقه
خیزار و غلیظ و خوش رنگند احتمال کار بر اینست در اکثر اوقات باعث اینخت
کام در اینست که گزیده لعل باشد *

دلقه تمه لمرغز روی بود که در صورت افسار و عیبت مقده در صورت
سنگ فلاحه کرده *

دو عدج او در وقت بانف شدن از صدوش رطبان است در هر جهت در
صدر است که همان دم در راس و در مقده موجود بود اینجاست نامه کلهر امان
مرغین مقده انقباض و کلهر اینست هر دو تاکی بطریق مذکور در ارض و در این
نایه مرهم زقی زناد در ابا اینجند در در چند مرتبه لایحات را با کلهر مرغین
در چشم قطره کنند و وضع شمع در ارض در صنف کوش را صندیه جود لیه در
خلف حش و صند نایه و چشم ایچال دم در راس و مقده موجود نباشد عدج
موقوف به عدج است نیز چه است در صورت عدده و به برامه

مخصوص آسمان نایب در نهایت را ابتدا بمقدار کم و بتدریج بمقدار ادرار
 کمتر نایب و شمع در ارج در زمانه و جنبه بدت طایر لکنه و دلزنده +
 و چشم از این معالجات فایده ظاهر کند و در جمیع مقده روح او مایل به تفرار افتد
 شود علاج او موقوف بخله بر بعضی در هر نوع در قرصه مثل نموده چنانکه در افواج
 جدید منته اول است و جدید را آهسته آهسته رطابت از چشم افواج بکشد
 و حکمت آنکه رطابت ممد و اجمع شود قرصه را قدری در آب زرد و در بعضی
 آب سرد در چشم را از فادانه +

انواع بیم که عارض می شود از اول رطابت چشمه و در چشمه الما که عیانت
و اسباب او مرکب است از عیانت و اسباب نوع اول و ثانی عیانت
 بر آن جمیع مقده از اول پذیرد و بخورد نصف مقده از خود خود خارج شود +

و قصه اول در چشم در نهایت روشم است حکمت آنکه اگر عیانت در اطباء
 بی بهره است باید به نظر از طب و دل آورده اند به هر دو در ابتدا و در طریقی
 عیانت باشد و به اطباء معروف که در این حالت صحت مزاج مقده را
 سخته اند نیز بهیچ وجه در فکر کرده اند حکمت آنکه است کرده اند که در مزاج
 نوع صلبه مقده بقدریکه در بلبلان و نیز بلبلان بتدریج رطابت یا طبیعت مزاج
جزء دوم از جمله دوم در مرض افواج مقده که حالت او در خود را

فوائد در درم حاد عینه که بعونه ایریش او مانند +

بدانکه انگشت ارد آرز بر عهدش است بواسطه آنکه جهت طار عین سبب شکر کا
متعلقه کرد که اکثر اوقات قاعبت عین در آیه با شرم از آنکه است کز آنکه لغتیک
که ثقیب عینه را نه نموده مانع از ابعبار کرد و مخصوص غیر طبع عینه که مانع از حرکت عینه
گردید سبب شد که حدقه از رکتب و انگشت در درم خود فرج کرد و در اقبال
تام و ناقص عینه بطرف مقدم عینه یا بطرف خلف فرستد و قش عینه و غیره حادث کرد

پس بنا بر این بر طبع در عین مدخله این علت هر شرط لازم است +

اول آنکه از ابتدا در شخص خطا نموده **مهم** آنکه بخورد در عین نماید تا آنکه زمان

معایله گذرد و عیال قدر بقصد نام بولف شخص و علاج درم عینه در آن
ذکر نامش

المشخص او بد آنکه کی مدن مشهور در آن شخص هم درجه قرار داده اند +

درجه اول اینه انانید بوجه حسن فشار دهنده در عین معینه با صحن صدقه درون

احداث را زود و تفصیل در شخص دادون اشیا عارضه محاوره با حرف
از رزق و صفت و خط عینه در اینه اء و صفت ارفاد در آنها تیره اول
و در چشمها از رزق عینه برکت و در چشمها سیاه هر اللان کرد و در عینه
بر این عینه لال کرده با ابعبار شد و هر قدر در هر سبب بنوع د

ناید نقصان چهار اصباع بر زبان در لک و وضع شد بزرقه است برقع
کند با عارض غم و با وجود شدت همه عداوت عورت در حال نقصان
چشم قدر شد و صفتی شمایا جزا عورت بدین صفت و صدق قریب بانها
معدوم کرد و چنانچه از قصه چهاردهم معدوم بنمود +

دره پنجم وضع نونه عارض شود با جهل برق در موضع ماریک و عورت
سر است ناید عینه و صفتی و صدق که تا تاب بدور لکم گفته را زنده اند
ناید و چهار عادت در این چشم را اعدا خط ناید و حقه از رطوبت عینه
در اطراف حلقه اثر عینه طاهر شود و نیز رطوبت بر روی سبب اتصال
عینه سطح مقدم عینه که در زیر صورت است خواهد کردید +

و چون بواسطه تپرات لایقه مانع از خروج رطوبت درم کند
نبت که عده در اتصال غیر طبع جمع صدق بواسطه اثر رطوبت برده
شد که اکثر آن لایق است حادث شود در این مابین عینه مالا عمارت
کرد و در این جهت مایه قوتی کشنده و قریب لکها که در هر ساند و چهار از رطوبت
در عینه که در است نبت عینه را اعدا خط ناید صورتان صغیر اعدا اللول در
مشاهده شود که منقش شده در این اوضاع کشنده و نیز رطوبت بر عینه که در
کمان به پیچون تنجور برآمده از شخص بله شود و منفعت از موجود بودن

صفت هون در بطن هر صفا که از صورت بار زوئیم طریشود این ماده که در اطراف پنهان
 و نشین طولانی تر مکان نماید و فریادهاست بعد از علاج درم غنچه بخود خود
 بتدریج تکثیر و جگر وجود این قسم ریم در بطن هر شیر از درم قرینه تواند
 مصدر شود لهذا امکان این مرض از فرقه اشکاف حساب بشماریم داده اند
 به پیون چنانگونه در صورتی که از درم غنچه حادث شود و پیون میزبانند در صورتی
 از درم قرینه ظاهر شود و ثمره که پیون چنانگونه زنده قرینه را در اوج نمودند
 در کوه و تپه در همه درم غنچه بر نوج عین مختلف است از فراد
 سهبت درم بقوت در است او نوج طایفه در صورت هر درم
 بر طابت از همه درم و عصب محفوظ باشد و نه آنها را اقله نماید
 در وقت زهر شدن بسیار در باغچه خواهد که در در صورت تمام غنچه و

باید اینه شده و اتصال غیر طبیعی کجیم قرینه یا بخلا از ادب است *

اما اسباب بر صورت یا نوج **اسب** ضربه ضعیف و باطله ضربه
 باطله غنچه در آب سرد و یا در کف شامه و در وقت در است در نوج
 دیگر و مار سفیدی برف در مدت طهر و مثال آن **اسب** است
 باطله لغزش در نوج او سه بخیل **انما** در اول چندان در در است
 مشروط باینکه برود شخص ماله شود و معالج در وقت سه تا پنج و به چنان درم

بسیار نوح نیز است که در پیش بطلبند است که درین دبر اندازند
مانند کتفه اگر چه دایره او در دست امید بر علاج باشد و لا اله الا
است و در خوف که بر عقید شدن و فلا جمع مقه کلمه اما اندازد
چون باغات در زمین حلقه رطوبت بعبه رور اطراف حلقه نهر غنی
شود و بهمان حلقه نهر غنی نعلون بهر اند و شورات بر درجه اود
باشد امید که بر شفا باشد و لا تا چند زمان در حرکت طلب غنی
حلقه بود لکن چون درون دره بین عسلات شفا کارد در حلقه قدیم
دل حلقه نهر و خوش غنی موجود بود در صورت صاحب زاید بود
بصا نقصان کلمه و شب اگر چه دایره علاج بدین سیر عسلات رود
میگردد و چشم شورات بر در غنی باشد شود و رطوبت غنی صدمه
عمده باشد امید نیست که آنکه بدت طویا در از علاج در غنی
حاذق صدقه مضاعف امدات نماید و در صورت که مریض متولد شخص بود
از تارک و ایضا اندر دست و در صورت که بعضی یک شتر چند شتر
موجود و درم آنها در بطن هر منصف شود و حالت چشم مریض فاسد
در صورت که درم تکلف و قدام غنی شکر کرات نموده باشد و از غنی
نقصت است و در صورت که چشم فاسد باشد با ماد +

اصح به آنکه از طریق عدل در مقام طریقی معالی معین و استقامت
 باشد به نیز نوح که بجز این را اندک نیست است انما فی فضل هر دو
 در هر روز هر صبح ده نصد را بخوار نماید و در شب یکصد را بخورد
 بکند فرشی از چهارده زانو و نوزده نصد در خلف آذن وضع کند در میان
 روز سه از چهار دفعه که کلمه نام کند چهار صد بار فیه با آب میوش
 و شمع در این نصد از غرض یک آنها در فوق و در تحت و در جانب
 و عدل موضوع از قطره ای که تقنین میفرماید که چهار صد بار در
 پشت خمیص کعبه است و در صورتی که در سه نصد نصد است در
 قطره ای که کلمه است در آن داشت مشق است
 و چنین بود معین بر کردیم در صورتی که سیدان بر آن از کعبه در روز
 عارض را در نصد و سایر از آن اجازت دادیم و در آن کثرت است
 شش روز میگذرد مانند آن بر آن عارض شود که حضرت زین العابدین
 اندک ایام در آنجا بود و در آن نصد نصد است در آن
 روح کرد و در حضرت که در عبادت کرد عینیه که از آنجا در سیدان
 بر آن کجیفه چهار معین کلمه در آن نصد است از کعبه حضرت
 حیرت و خوف از آن در سیدان و در آن نصد نصد است در آن

عارض شود که اندک کله را موقوف در بهشت است و کله صغیره صد دان
 قطره زانند و در هم برادر در حقین زمین کنند که آینه از کله
 عینه ایضا غیر طبعی اوران کرده و معنی مذکور با تمام است نه تعریف
 مخصوص خود را بچند مدخله **مداخه** در در عینه شخص مایل در عینه ماده در
 و عینه نفسی منزه است **مخام** در عینه تفکیک است یا مثالی لایزال است
 و انوار اوران از یک زده در همان عینت در سیدان براق عینت

سیدان براق

سیم در مزی واسطه مرض بقدر کله را از هم الایح روز ششم **بجای**
 عدا ما موقوف است که از پنج زینور انحصار بخش **سیم** بعد از روز جمیع
 معالجه را موقوفه مانده که قطره را به که عینت است صد دان
 چون سیدان براق شدت نماند غیره کله را از عینه یا نفوس مجنون او

در دمان رخص و بر انچه بود *

نقد در درم از عینه که لغز است **ابریغ** عینه نماند در صورت
 درم از عینه ششم درم طاراد کوشم درون شدت عدا است
 بقدره و خوف کله از روش را با غیر از آن طبعی عینه و حالت غیر بود
 صد دان و لا غیر عارض شود درون نقد عدا است حال که اگر مراد
 عشقت در مزی مرض شود که نیز چون به سینه مدخله نماند غیره در

طبعی

و در نهایت باید مانع گردد از هر چهار در برف بوفت ناید در جا
 تا یک یا بعینک نشسته و از که مذکوریم خود را عا در نماید
 و بر فراغات سماجیه بگوید از کار اینهاست طلاله نوبت است در این
 بوم صحر که دود و همچین استمال بوضوح و در این صحراره ملا دانه یا نزل
 بصدور و در حمانه که در از نام معمم معرف طلب فرستد زمان بخود از سماجیه
 در صحر که دود در طرز مبرم فرج که استه اعم و نشین یک که هم صحراره ملا دانه
 و در برج مقصد از در اضا صحر خود تا دوری و در کس برساند

پانجم در این صحره که در آنکه چون غش صحره که در اوقات غرضان بگوید
 بزمان تولد او صحره را طغوش نذیر از وضع چهار مقام است او صحره ان
 مولودی خواهد بود اگر چه کثرات همت طیار یا قدر تحریک بر ما بران
 این قسم لازم است و به شمهال در اشغال اندک قضایا از است او صحره که مولود
 باشد و در ما بایتم بدانکه این صحره حالت در است و در چند مانع از
 اشیا فارقه است و در از صحره رتبه است که گفته در کس بسیار و در ما
 در هم صحره مخوف باشد به این اندک در صورت از در هم صحره شمه
 به شمهال صحره قاتر از هر چیز که دیده بود و در هم تو لیس به غرض
 جعفر در حکم تولد که مقصد در صحره اشغال در اول اشغال چهار کتاب که

هنگامی که از این جهت که از اطباء مشهور فرانسوی که زنده بود
نام گرفته بدون عهد بر عهد بعضی را خوانده و پیوسته که بعد از استعمال خارج
عصاره و جلد آن در دست طاهر بدون صبر حوض نمود با هم آمیزد و
استهلاک مقدار غریب و ندرت مقدار کثیر است از آنجا که عسل است منظر طاهر که
صدقه بر نوزاد کتب گفته بود که مریض است با چهار چهار این چنین است **+**

نوع چهارم در درم ششم که لغز است **خورد است** مانند در ششمه درم مغز بود
که مرکب بود بر سر نوزاد عین با ششمه است و لا احم از آنکه مغز بود
یا مرکب بود بر سر نوزاد که در نوزاد شش ماهه مانده است و بر آن روح
در شش ماهه در چشمه و در او طین و همچنان در شش ماهه و طویر گفته بود
لون در اطراف زینه و هر دو در غلبه بیدار با عدم توجه که او در دست
با کورت بخار شکر و صلف غلبه و خوف از زهر و سیدان و همه در این
بخصوص شاک بود از نظر قدح چنانچه آن کند که مقلد از خود و همه خارج
کرد و با عدم استناده و تنوع با کمال و در درم و چون همچنان دم در ششمه شدت زد
شد که لغز از عروق او و او را دم منجوق شده و دم خالص از او مانده
شده و صلیب با در این مقدمه ششمه منصف **+** و چون در شش ماهه بود
در غلبه کثیر و بیدار کردن در درم و در کمال انباشته از نوزاد

انواع

کند و اهل طهر زمان و چشم را طوبت از قبضه و خورد طوبت زین چشم
یا فیه مورث آب بزرگ در دو وضع است در صورتیکه در چشم که مرکب غلبه
بوده باشد عسلان در هر چشم فرو برده و چشم بود *

اصح معمم است که در درم شکر که مانند شکر نماند مرکب از عروق و نور است
علاج او موقوف است به علاج ضد درم مخصوص بلکه دولت نام قصدر آن است
از جمله لذت و اندوه عسفا که غیب جهت و وضع علق دراز و در بعضی
از کمال دندان و کوفت نیز را در این علت مخصوص و اندوه چشم در این بین استعمال
نابند و فاد و مبوله باغی تلخ را بر اس و بهر جهت با را در اولم و کوفت
بهدت بر عسلت بگذار در رفع اجماع دم مریخ قدر امکان خواهد کرد و
معدده و افسار لدم است و عسکه و اهل اندک است در رجوع باشد مریخ
و نیز و شکر و عسلان است است در موجود باشد بهتر است علاج و اخصا
مکمل است با این حساب که در فتره هر از این فرجه هم در نعلت و در عسکه
است و در هر قدم علاج باید باشد بر آنکه مدت نشانی است و در نعلت
شرط بر آنکه طبیب در بعضی مدحطه بفرزند عسلان را آمده است
تبرک ضد درم نماند *

فوق پنجم در درم شکر که مغزیه **تفتیت** نامند در صورتیکه درون مقدما

شکرانسان بقدر که در خوف شکر از او بر ما میدان دهنده صدراع و احکام
و سجده ای در حق تعالی و طهارت و طهارت و طهارت و طهارت و طهارت
ظاهر در چشم بدان حکم خود بر اینکه هر عسلات و ال بودیم شکر است و لایق
مفود بسیار نادر است و غلبه مرکب بود در شکر و عسله *

اه یعنی ماسه صلیح در عسله و در جمیع مقله است لیس نایز به عسله و عسله و عسله
مورث لحدال است و لطوای است بد طاهر

عویض در اثر خارش شکر و عسله و عسله که عسلات است از زوال آب
در اعراض از اینکه تا با نظر عسله باشد که لغوه نمودیم به **از این** مانند ما که از
مانند در غیر حلال یا عسله و عسله و عسله را خواه و خواه و خواه و خواه
مانع از بصارت باشد و غیر عسله عسله باشد شکر حلال یا عسله و عسله
یا شکر را **ایمان** بنیم *

اه یعنی زوال آب به بلاد عسله * در آن عسلات و غیره را طهارت و عسله
نموده اند نوعی هر عسلات است که در نفس حلال کنه نوعی هر عسلات است که
طهارت شده اند * اما هم آید خواه در عسله و خواه در عسله و خواه
قد نایز به معدوم میگردود و هر عسلت است عسله و در نوعی از زوال آب
موجود است و لایق قدر از این عسلت است عسلت او لیس عسلات و دیگر عسله

با مصعب درجه هر زول آرسه باشد لیکن نادر جان دلت که بود
 آنها بدست ولید زول آرسه تا آنکه خفه بود و چنانچه بر فرامات نظر
 از هر عکالت ما در علم بود و بعد از مدول اتصال بر نفس و وجهه در
 صورت معلوم است که هر عکالت موقوف اند بر عصبان مخصوص چنانکه
 بعضی در ترفیض از هر عصبان میان نمودیم و در چنانکه همکس بر صورت و بول
 فشار در جمیع اوقات پیش بر زود منف و از زغنه اصابع منها لشخص
 شوان نمود و چنانکه از شاد و یک نیم از عکالت عصبان در چشم شخص آرسه
 آینه شوان کرد و اتفاقاً در طلب را لازم است و زغنه معرفه اینجا
 به شمان از ترفیض خود بر غیر خطی از بشود

اما عکالت طبعی است که نهاده اغلب در صدقه از در آن وسیع و بر فرامات ضیق
 و لا عکالت از حالت خود خارج باشد و ما در آن ضیق است از آن طبعی
 و اگر چه بر فرامات که در است او شد بر گو و مشتبه کرد با ب سرواورد
 و در آنکه که به یک خطه یا معلوم خواهد کرد که که در است صفت و راست
 و در حق صدقه نه در ضعف صدقه است حالت او معتد است بر عکس که در
 است سرواورد که محدب است و علاوه بر دیگر که است حرکت طبعی عکالت
 از شول بسیار فایده است و لا چول عکالت در چشم به شمان از موجود در چشم

کرد

شود و بود اگر هر دو صدقه فخرش در دو کس هر سه یکم چون چشم سالم را در دنیا
 صدقه چشم عدل غلبه و رسم و باز او را کرد و چو ما همان نزول آب سبزه شد
 بعد از آن خواب یا بعلک هر سوخته و چشم نزول آب سبزه قدیم باشد بر خاتم
 اطراف یا شیخ اطراف کشید و دل بر زد و یا موت است و باید که گفته زول
 آب سبزه مهر امانت فرزند اول غلبه بزرگ عرض شود و در امانت
 تصدق و فخر زنده و در مصفا است و نیز نمود یا مرکب است نزول آب سبزه
 یا آب سرد و این مضمون شسته و یا مرکب بجا بر سر هر جوان را چون ریح از او بود
 و اگر باغ و محرقه و محرقه و شمشاد آنها

باب نزول آب بطال عظمی هر آنکه آباب صدق است مرض اصلا خصلت
 وضعه مزار در چند جهه که هر یک است که گفته اند چشمها سبزه شود بر عرض
 زایل از چشمها را از زرق آب و در حدیثی هم از زرق نزول آب است مخصوص
 عارضه بعد از لفظ حقیق یا سیدالدم بود و در بر فرزند است که در وطن
 آنکه خود در حدیثی کرده و از مادر نظر او به مانع است و ممدرات در نظر
 نزول آب سبزه عارض کرد و در محفل نظر از امانت هر غلبه موقوف است
 شیه و دیدان معروض و محمول و حلق و حکم و کثرت مطالعه کردن در احوال
 بهر آنکه بعد از حفظ طلال در اثنای شیه یا در موضع عرف یا بفرز آباب

این از غده ایست که همیشه می افتد بود ضعف عموم مزاج و بواسطه این امر که
 از اطراف رسیدن مزاج بدست طاهر و ایجاب نوزاد و هم در تمام منوط و پنهان است
 و بعضی اوقات زوال آری و نوزاد بعد از حقیقت حالت نوزاد و در حین تولد و بعد از
 اندام خود عرق با امید اگر دود ❖

اما لغت المیزان آری بطریق عموم اول باید و البته صعوبت علاج
 آری و بواسطه صعوبت تشخیص سبب و از وقت صبر بر این در علاج است
 امید شفا بیشتر خواهد بود از وقت تشخیص سبب و زیاد و صبر در تمام این زمانه
 و لغت المیزان میگوید آری از وقت بعد از این مرض و وقت شفا را در وقت
 و نشانه در فراغات بدون علاج محصلی بواسطه بحران یا بروز مرض و کما
 شفا یافته چنانچه هر وقت است از عرض این مرض بعد از حال در شرح این امر اندک
 شده و کما عرض میسازد دم به هر چه منته کرده بود نوزاد زوال آری
 و بعد از این حال منوط ممدراتی می افتد که از بعد از آن آنها مختلف است
 و باید و البته همه بیخفت و در هر چشم عارض کرد و علاج یا قلی از آن که در
 و در صورتی که علاج ظاهر شود که مرض در اندام علاج عسل است که کرده
 مرض را محدود آید که گفته اند ضعیف است و در تمام عین و نیم نوزاد
اما علاج زوال آری و بطریق عموم چنانچه بعد از آن شرط که در علاج و این است

در
 تشخیص

و تخیل سبب طلب لذت است و لذت از آنست که بعد از این سبب علاج
 در صعب بود بجهت آنکه از این آب شکر جمانه در صعب ظاهر کردیم بجهت
 شستن و علاج هر چه را در صعب باشد و چون طلب اثر از مرغ سبب
 با شخص سبب در رانندگی کفوف زدن است که در بطریق معالجات مجرب بر مرغ
 سازد و بنابر این اول در مورد مرغ غریق معالجات مجرب را بیان کنیم تا مرغ
 بعد از آن بر سر یک از فم زعفران است که سبب از این امر بعد از این
 اما بعد در وضع و اخراج در بطریق مجرب سفید باشد از این امر **اول**
 او در معالجات زود بجهت رفع امدی سده و غیره این قوه عصبانی **مهم** است
 قوه مخصوص چند ایمان در در کس موجود بود و چون بهر این ایمان در
 مزاج زغنه نماید بهتر از طاق استمال است که آن بود در قدر و تعادل ایمان
 آنها حقیرتر نمود در **مهم** او در معرفت بر غزوات است سفید نیزه در
 جلد و ایما بقدر معرفت بود **مهم** در صورتیکه بعد از تحصیل از معرفت
 بر در نام او در حضور بر کتودن او معجزات است سفید بود **مهم** او در معرفت در
 که زبان است در زعفران سیه که با یکدیگر در بطریق غزوات طلوع در آن صورت است
ششم علاج زعفران در صورتیکه ایمان بر توجیه و سفید بقدر زود یاد شود که
 که در مرض و بلا **مهم** که چشم است نمود از علاج مذکور در صورتیکه **مهم**

طبابت از جهت غیر باشد باشد خواه به حکم خواه به **تجربه** در هر دو
 و بدانکه زفر از گمان معروف در زول است که درون سب و فتح مع
 کار از افعال اصلاح ز فرزند و لذت از آنچه معین **مدن** نام آنست
 در این خصوص ملاحظه است از آنکه در صبح در آن بر این است
صفت او بگوید در آنکه یک که صفت عربی است که در این
 تعین آنست ملاحظه و غلبه در آن است بعد از نوشتن چهار گانه در آن
 به این معنی اصلاح بر طرف مخصوص آنست که در هر دو معنی آن و فتح
 به است **دیدار** نام هر دو از جهت این که در این صورت شخص
 باطاعت است اعراض به این معنی ملاحظه که عاقلان را مهم از این
 ترین بود و کلهر را بعد از معنی آنکه تا به شفا مهم تر است
 کند کلهر معروف و آنست و بعد از آن شده عاقلان است بعد از آن
 خود **مهم** از به ضد حرکت در صورتیکه هیچ عاقلان است
 چون نهد لطیف و کافر در کبریت و انشوی طبعی و غرضی بود و غیره
 و پنج و چند پدید آمدن و غیر روح و کبر تر که در آن است
 در آنکه است بعد از آنکه در آنست که در آنست که در آنست
 و حکم عاقلان زول است که در آنست که در آنست که در آنست

اصطلاح شود در ابتدا با این معنی از ایشان و مسهد است طریقی که در کتب کهنه
در بعضی اصطلح صدر نیز اصطلاح است لکن در کتب کهنه است که در بعضی
بر آن شده و در بعضی اصطلاح بعضی نشان اصرار کرده

اما در بعضی موارد در بعضی اصطلاحات تجزیه معنی کرده اند یا در بعضی موارد
بجایین معنی گفته و از قسم جدا شده اجزای هم و وضع شمع در اجزای و آنچه
در خواص و در این معنی هم در بعضی اصطلاحات آنها باید اصطلاح از شدت صراحت
نموده که در کتب کهنه نیز مشاهده می شود که از آنها کلامی و همچنین حقیقت مسهد است در وضع
اطراف مسافه را در آب که مخلوط با جگر و منصفی است و بر فراز این منصفی دانسته
امید می طلبد را مانده اند که بجز در وقت صحرای که بختگم اماره و در شام و صبح است
بسیار در وقت منصفی ده گم افزار با اینکه مخلوط خود در بعضی مانده و در آن است
معنی بطور در حقیقت هم بسیار مانده است اما در بعضی موارد اصطلاح است وضع غرض
زین نام بر این قول یاد بدن او در هم کلام و اینها در بعضی در بعضی از دل است
شخصی در وقت تاریک در وسط روز است از این امانت و عقیده در دل حرکت
چشم نه عسل است غیر حیوانی مرصه بود در بعضی در بعضی اصطلاحات در بعضی در بعضی
محرکه در این است که در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی
نموده و در در بعضی قله از آنها برود است در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی

و از اینها را بقدر رسانند و از خیمه ای که در آن است لغت لغت و عرق گوید
مگر در این صورت وجود کفایت و در هر جا بویست و نفس افروز و جودش در این قصد است نزل است

بعد از این علوم و له بخته اینکه با شخص صلح معلوم کرده معروف تر است
نیز بر نام جمع هم نزل است که در اینجا با رزق منقسم شود و همچنین در این
صورت اگر کفایت صلح وارد دهند الفصد او را در اینجا فرود آید **مثال**

نوع دوم نزل است که در صورت مصلحت او را به نیت مصلحتش در

نیز این مصلحت غیر همانی در او نفع که بدان واسطه او را از آن مصلحت نزل
آید یا مصلحتی که در این صورت همان مصلحتش بود بر مصلحت نزل

عصا یا یا بعضی از مصلحتی است **نوع سوم** اگر عارض گردد در این صورت

و ابتدا آنرا بحسب نقد و مصلحت و حال برقی و مصلحتی نزل است **مثال**

عارضی شده مصلحتی که در آن است **مثال**

نوع اول در آن صورت است که نفع در مصلحت مصلحتی و نیت مصلحتی

و در وقت و در هر جا که در وضع و نیت مصلحتی مصلحتی مصلحتی و در هر جا که در وضع

و نیت مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی

نزد مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی

نوع دوم مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی

ذات لجه و در هر قسم اگر عکاس است برق شده و لجه و عکاس لجه غیر است
نیکانان بعد از مزاج و نوشته نثراب و سایر امه موقوفه و لجه ضعیف که در نثراب
مورث است تضعیف و این قسم اشخاص در شب بهتر بنده تا در روز و در هر قسم لجه ضعیف

در اینها مریضی و نوحه *

اصح موقوفه است بموت است مقدار طغنه زمان طهر در نخل
در شکر مازده است افواج مریخه او اطرا از خود مینماید و پیکر و اطه هر گشته است
نثراب که که بدت مازده افقه و رنگ عادت خود را بر جراح مریض
گردد و لجه ضعیف بود و نثراب در جنینها و اولاد صده و رنگ و کافور و بجز این

در اینها *

فصیح مریض است با کدر است و نثراب و لجه ضعیف در نثراب و لجه ضعیف
و عده که لجه طهر همانقدر از نثراب مریض است و لجه ضعیف با کدر است و لجه ضعیف
قد و عده که در نثراب مریض است و نثراب مریض است و نثراب مریض است و نثراب مریض است
و نثراب مریض است و نثراب مریض است و نثراب مریض است و نثراب مریض است
و نثراب مریض است و نثراب مریض است و نثراب مریض است و نثراب مریض است
و نثراب مریض است و نثراب مریض است و نثراب مریض است و نثراب مریض است

در اینها *

فصیح مریض است با کدر است و نثراب و لجه ضعیف در نثراب و لجه ضعیف

معلوم که اگر بر نه قسم مضمون کرده است *

قسم پنجم نزول آب سیه که شیخی در نوشته‌های احمدیه مره و محمد اراک و

برای بکده اوراق را و در مضمون نزول آب سیه از او در مضمون صلیبه

و شیخی موجود است پس شکر صلیبه و کعبه صدقه و عدم حرکت و سیه لوان بودن

که در است با چشم اطراف و نقصان ایضا و مضمون مرفوعه و مضمون ماضی

در این و حماد در مضمون ماضی ماضی ماضی کرده و مضمون است بدیع ماضی

مضمون مرفوعه ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی

مضمون ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی

مضمون ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی

مضمون ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی

مضمون ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی

شود *

انواع در صورتیکه از ابتدا در حلقه طلب شد و مضمون ماضی ماضی ماضی

مضمون ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی

مضمون ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی

مضمون ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی

مضمون ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی

مضمون ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی

مضمون ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی

دارند

در وضع نماز است اما در حرکت و ایستادگی و تعریف علی محمد بن محمد و غیره
 معتمد در نزد حکم است از آب و اطلاق او در اطلاق و انفا در از از از از
 هم اگر گفت چهار از چهار از آب هر از معتمد هم گفته ذکر شده
فصل در زوال آب است در معتقد به انحلال و ایشان رسم و وضع و در
 اشغال بقصد به ارض و در صورتیکه تصور آن باشد مشیج اگر صدقه بسیار وضع
 بدون حرکت بود جسم لغو و اگر در کمر عرض چنان سخن مطلق شود و در بعضی
 دو در اصدار است ولی نادر آبها را که در دو در صورتیکه شرح منفصل بود
 اگر ضیق کند با حرکت غیر از آب چنان است و معتقد در معتقدین شهر علاوه بر
 مخصوصه بدو وضع و حرکت عقیده در نهایت لغو است با حرکت غیر از
 معتقد در مورد وضع شهر و زوال آب با مادام که بقا در در اشیا است
 و آب سیاه باشد که بجهت شسته و از زنده امانت اینان حرکت غیر از او
 بخصوص مبدی بماند اما ظننا با عدم حرکت عقیده و وسعت صدقه و لکن
 اگر احوالیت باقی ماند و در چهار قسم از زوال آب سیاه وضع چنان باشد
 موجود بود

وضع موقوف است بر رفع سبب و حکم شهر علت وضع بر زنیست و با وجود آن
 اندک اختلاف در چهار قسم باقی ماند روحی شود با هر چه در شش و هفت

قسم سیم نزال آریه است از ارض الله نظر و شخص ماله شود و اطمینان

بدست خود آید و غیر آن هر چه دوست و زار بود بعد از آن خود آید و از اول وقت
که در صلیبه و پیشتر که دیدن شقیق و زرد صورت است و غیره اگر چه غیره **+**

راه ایچ در ایفام نیز وضع سبب موجب وضع است و چهار نامه از اول
در این موضوع علی صورت ضرر بود **+**

قسم چهارم نزال آریه است و اطمینان است معانی مزاج و ایفام از غایت نام

ظاهر نیکو که اگر چه صورت نوال بود با دیدن ایچ و عسل است او و
صورت است که با آن که نوبه بود و با سبب او صاف و سیه و چشم با فضال

حکمت غلبه و سیدل و معنی قلمه بیشتر با کد است هر گاه چشم و در جمیع
و سایر عسل است و غیره با برکت معانی مزاج دیدن ایچ نیز صورت است
از ایچ معنی که در دو عدد و بر وقت صدقه نوال صلیبه م در اطراف قرینه

از آن با یکدیگر شود **+**

راه ایچ در صورت نیکو برکت و دیدن ایچ صورت نیکو حمد الله

موجود بود بهر دو و اطمینان نوال ایچ که مخصوصه که در وقت خود نوال است

قسم پنجم نزال آریه است که در صورت نیکو و بعد از علاج امراض صلیبه
و این هم اطمینان رضی که در بعد از معنی خود در نزال آریه در غلبه و در صورت

فصل

ضمیمه باشد بر آن نعلوان و بدون کدورت و غلبه عدم اگر که بود و نیمه غلبه نازک
مخطط کرد و بر اقطاب همان دم در عروق او **+**

راه اوج چشم از ابتدا ریحی که در اقطاب بر اقطاب جویس بر اقطاب در آب گرم و زرد شدن
و آهست بمقدار قدر سحر نماید بر آنکه مرض جدید بر روز غلبه ریحی شفا یابد و چشم ریحی کور
بهر آنکه در نعلین دست طلایه از مرض عین موقوفست بر نعلین آن که هر مقداره شفا
اشیوه با بانک داشتن و این نخود در باره و در زنده نگه و خوش کشیدن عشق با زمین
اشیوه در خلف عشق بدست طایر **+**

قسم ششم زوال آب و بلور در چشمی که قندها بنه بر باغ افسه که غلبه
بجای آید آنکه در آب سار تا در نماید ریحی بر اقطاب جمع تر جفان یا آنجا یا
با عدم حرکت جفان با عی و خوف رویش و سندان و معده و در حدقه قندها چشم کور و غلبه
حرکت نباشد **+**

راه اوج ابتدا ریحی شود بهنگام و در خلف صمغ کرمانه که کشیم یا نیم کشیم تا در
صبح چشم کشیم پودر در روشم و چون ریح اندر کشیدن اوست بلکه هم صاره گفتند
که اگر بر اشیوه نازک از نعلون کش زنده که برت کمال بسیار غلبه بود بر نعلین
خود را اقطاب چکر نموده بلکه صمغ و کلیم کشیم بر نعلین با وضع خوردن شمع در اوج بر
وضع از نعل و در صغین و در و جویس با عی و زمین بخوردن چنان در ابراهیم را تا که چون

بزنده هر روح پاره معدوم کرده باشد و در عهد اعمار حضرت عثمان را کشف شده
 و عثمان در ارجح و مفضل غیر بود که نسیف کجا خورده و بجهل سارود
 ذراع پاک کتبک در پهل زاده جمله زرا و نیک افند در شوه چهاردهم زرقه
 هر روز صبح هر طریقه عمر او را پان نمودیم *

فصل هشتم زوال آسپاه بود با پست پنیر در انجم صدقه و مع و کس و کس
 علامت مخصوصه که زرا و بهر کس نه صدقه است از غاب صدق بکف و صدقه
 پان کس ماق صغر نبرد با پست چشم غیر و کس کس و صدق و صدق و صدق
 در حلق پنیر و له غاب ماق و کس کس کرده *

فصل نهم قوت بر شج و دیگر منظر غیر اینجور نماند با هم ناز و کس کس
 اشتق نماند عطف آوند بزیر خود او لا بقوف مرکب از کس و صدقه

ساد روح کسند و بعد زرا ان خراب انض و داد فوه بهشتان کس کس
فصل دهم زوال آسپاه است که چهار شوه از اتر عام جن بر آنکه انجم
 در تبرک ظاهر شود بلکه غلب بکده روز نماز انض و صدقه و صدقه او و صدق
 عطف و فوج یک چند از عفت چشم و چشم عطف عطف چشم مرفق صدقه
 از حقه خود خارج کرده هر قسم عارض شود از ضربه و آورده بر حقه با دماغ
 بویقه در است آنها را کس کس کرده که در دماغ بویقه کرده بود و در صورت انجم

پاره

نیز از دلچاس بند است علاج باد در صورتیکه سبب از کتفه نباشد و در این حال
علاج بر ذرات علاج عمومی شایع است *

قسم نهم نزول آب سیاه است در کتاب بود با مقدار در غیر علل و در بند است
عموم انقباض در سبب نزول کرده عقیده در این حرکت و صدقه و مسدود بودن
طبع خود بود با وجود بودن نزول در اطراف او و صلبه در موضع اتصال
خود عقیده اند که با یکدیگر در کرده و فرج است در باطل شد سبب عقیده
چشم مبتلا کردند *

باب اول موقوف است بر رفع سبب و در فوکل در رفع این سبب بسیار است
رفع جوامع نزول آب سیاه است با موجود بودن علل است از نوع تقدیر است
و این نوع انقباض بود به نوع قسم

قسم اول نزول آب سیاه است در وجهان فوکل و بزور این قسم که در تمام
بشریت بود در انباشت و البته آنرا بر آن شدن کار است با او خنده در طرف
اشیا که خارجه با روح طرف مقصد نفس معلوم در بعضی حاکم و عیب نام در فوکل
چشم و در وجه مختلف بود از نقد اشکاف قرار را این نوع در شدت باد
در راه بر باد در طلب و در خوابیدن بود در مسافر و در مدار غضب با هم چشم
موقوف و در وجه باده در چند است موقوف کرد و چشم خنده شتر از آن در کرده

اثر نادر و کون عقیقه تیره بر از است طبعی بود با عدم حرکت و عدت و مع و طبعی
چنانچه از حد خط اعتدال نشاندند هم معلوم کرد و در اکثر تغییرات کلبه اغلب مرکب شود
این هم از نزول آب سیاه است نزول آب بنفشه و در وقت و در وقت

باب اول در کوبیدن زرد نیعلی که در تبرک است و با با وجود این فایده
اعتدال بود بر این خط صعوبت رخ سبب که صفت شده از زرد نیعلی که در وقت
هر از قسم هم از هر صفت محکم که در حضور هر زباب حد از وقت هم
بر آن نشانه است مفضل سال گرفته *

قسم دوم در نزول آب سیاه است در چشمه بنه مصلح قدر خوار و بر
سخت خوردن قدر جراحات و دل و خوردن را و عسل است این قسم نماند عسل است
نزول آب سیاه است در صحن نفوس و با بر نور این قسم قدر بود و در
مانند نفوس و امید بر مصلح بود و در حدیث است حدیث و جدید بود
در مقده حالت نشه و در مظهر محمد و اعدادش عرب ناسه و در مقده
قدیر از ارباط مرهم اشک با آب کحل مجید و مجموع سازند و در جهت را
فوز آسکانند باشد با نمند خردلیه یا صمغ و زراعی در وقت اول
و از در هر وقت که کند احمد به معرفه و کبریته نماند که بر آب اشک و نار بر آن
با کفر مقدر از مقده و در آن نیدن آب مصلح است و در وقت و در وقت *

قسم سوم نزول آت سیاه است که در مغز رخ کرده بعد از غصه شد
 این قسم شمع دارد در آن هیچ مغز و ریش و زرد زاید نیست صدمه بوی زاید
 و عدم حرکت غنچه و در صورتی که در آن هیچ طاهر یا کرم صغیر در ریه نبیند
 صدق اللول

اما صبح چهره زرد آید از جی بلبل شود طاهر معروف بواسطه انتقال مغز صاف
 میگوید یافته از دانه چهره است طاهر گفته است این غنچه بعد از غنچه که بعد از آن
 کبریت سبب است طاهر و شنیدن الایه موقوفه دیگر که *

قسم چهارم نزول آت سیاه است که در دست نمود در آنست بعد از قطع مغز شود
 علامات او روح فخر شده و چهره و چشمان است با ننگ که باعث صدمه و عدم
 حرکت غنچه با چشمان برقی و خوف از زرد زرد چشمان و در آن هیچ غنچه و صغیر نیست نه
 قهقرا در آنست مگر از ترس جاک خا و خا و خا و خا *

اما صبح موقوف است به تمام از آن ایام که در دست از آن شرح دیگر کرد
 مانده صدمه خا از بر رکنی و در آنست که آن و زرد لایح با زرد راک است
 روز و وضع مغز و ماه است شجره است که با و که با و که در آنست و در آنست
 شرح خود آنست با از آنست و در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 با طله که با از آنست و چهره بر آنست که در آنست که در آنست که در آنست

صحت منفعت و در هر صبار لذت شود به تعالی و افاض کلان با کافر خوش

کشید و وضع مشع ذراریک و دواعی محمودی

قسم پنجم زول آب است بر اهل نوح جبار و عصب محو و جلا

را این عجم کای و این قسم از زول اردو از سر راه است و کوه کوه کار

نمود **زیر** نام در اهل شرح عدمات متعده این قسم زود است یا هر از در

احد ف باب وضع و بویه نمود و لا صبح متعده بجهت علاج در است

و اگر اکت این قسم از زول علاج نیز بود بنا بر تقدیر که تمام طب عظام

اراد در این مطلب و در غایت من بر آنکه در صحرای نوح جبار عصب محو و جلا

بسیکه موجود بود بر این همه اشیا و خارج را محاط به خان یا باز غنچه اجناس

وج در غرض متعده آنکه از غیب نوح غنچه قری حادث شود با عدم

غنیه دولت صدقه بدون زادیه و بتریح عده بر این عدمات زول

رطوبت راجحه نیز بقدر آب بر گشته و بجم متعده نهان بعضان رسته

و اغلب این عادت کجیم را باها بقله زود و شوع و در در اشیا کسکه من

بقدر مزاج خا زری برده اند

اما زول آب هر چه حادث شود از نوح جبار عظام روع با جرم دنان

میر یافت شود در اشیا کسکه در زمان **تشریح عدمات از نوح جبار**

و اگر مرد و دم را تبریح کوفت نماید بر نوزاد که ایشان را در حاضبه عمر از نوزاد
 بدون آنکه احساس احاطه و خان یا با نوزاد آنها کند در بعضی بقده بعد بر دارد و
 از روش و حرکت در آن غنچه و صده قه ضعیف باقیست بعضی بگویند نوزاد که بر
 با حرکت نوزاد غنچه و در در عروق در وی غنچه در آن عمر بسیار با نوزاد
 و بعد از آن که در دو ج غنچه قدر نوزاد و قوه سالسه و شمسه در واقع بگفته اند
 گفته اند غنچه بر نوزاد با نوزاد و حجم غنچه قدر کرد

و علاج در مرد و دم از نوزاد چنانکه قهرمان نوزاد بر نوزاد است که اگر
 با غنچه علاج عمر و راج حکم در حالت غنچه طایر نوزاد

قوله ششم در فتنه رعد قوه با صره و این نام عبارت از بعضی نوزاد است عمر بسیار
 مانند اجلا و زردی که نوزاد بر نوزاد و نوزاد اینها کله بر نوزاد نوزاد است
 عدت بنده بعضی از اراضی نام را در نوزاد و نوزاد نوزاد و نوزاد نوزاد
 محتاج بعضی مخصوص کردم

اما اجلا در اراضی بر نوزاد نوزاد نوزاد نوزاد نوزاد نوزاد نوزاد نوزاد
 در صورتی است یکی یا مرد و دم در حین نوزاد نوزاد نوزاد نوزاد نوزاد نوزاد
 که در نوزاد با وجود این است عمر نوزاد نوزاد نوزاد نوزاد نوزاد نوزاد نوزاد
 دیگر است که نوزاد نوزاد نوزاد نوزاد نوزاد نوزاد نوزاد نوزاد نوزاد

مشول ناید بجانن نوشته جات و پیرانی در مدد کیمه علاج تام غمزد و شیر را
 غمزد در بسین است کیمه کای بود و از طوبیت چشم حب او قله با جوبیت است
 و فی دیکر از علاج منوط بعد است در وصفه نود و نهم کتاب و در تصدیه
 پان شده ❖

دوازدهم نیز در اور لفظ **مسیب** مانده بد آنکه قوه چهارده در وقت طلوع
 مغرب دارد که گز از آنست یا شیر از از چشم سالم شوازه شخص بد مانده
 چشم سالم خط متده ادر آنست کین شرب کما تواند خوانده و شوازه صغیره در اور است
 چهار شرب نگو تواند شخص کینه پس در صلا که شخص کینه آنک لیدر کوه که خط متده
 از کوب بر نوب تر آنکه دارد و تا خواندن اورا حکم شود اشخص **مراش**
 بغیر **نزدیک** مانده و غیر بکنس کجه هزاران لدرمانه شرب خط متده ادر
 هر تر از قاعده مذکور آنکه دارد اشخص **اوپر** مانده غیر **مراش** ❖

انگشت آن چشم کیمه ایست که بخت چشم بر قوف است بطلوع کند اورا
 تصدیه چنان در ارد و عسلات او از اسم او معین است ❖
و علاج این عسلت بر فو اناست طبر و در پیرانی که چشم مرکب و با جان
 دم بر اشش تصدیه و لعلات سهدات برده کتر مفید بود و همچنین حکایت
 که در ابطه مشی بر لرض چشم خورد در اکبت طلوع نازک داند و چون عسل طبعان

علاج مردودت بتعماد علیک معفو و چشمه در حوض آنست لذت است که در
 نور بعینیک در کبد فراط روید یا هر یک بن خود برکنند اگر با فراط نزدیک
 بن باشد چشمه در اثنا در شفق و رحمت خواهد بود و چشمه کج فراط هر
 بر چشمه معادله در حکمت حکم و باید خطای نماند هر در صورت بتعماد علیک
 در اثنا علیک اما در است چشمه در چهار سمت اوله در چندان صبح بخند
 اورا معمار فرزند تا در وقت لطف که در بعینیک چشمه معادله در
اما در پیشی که بفرمانه **پرسش** یا **او هم پرسش** نماند عکس روید هر
 که در پیش خود در نفس آنها معید در الهولت شخص و در بعینیک خطوط متداویر
 در وقت متداویر تا در خود خود در آنجا که اورا معید از سه ای چهار حسب
 چشمه هر کف و در از دو چشمه آنها معید هجده رویت روزی در از از شش
 فرسبه لذت در از از لهذا قاعده هر یک بر این بود که قطرات در خود اول
 پشت بر او کشند تا کانه روشن تر نماید یا در شب کتاب را شمع
 و دست را مانده اقباب گردان و رفوق حسب لجه در از او
 و قوه بعد کمر متفوق شود

و علاج انگیب اگر چه در اطش و تربیت بر فو امات چهره کرده و
 که در وقت بتعماد علیک در شب چنانچه در زردنگ بن علیک معفو معادله

اما هر چندی که بفرمان پستی خوانند بره فرج است قدر از او کشته مرافق است **فردا**
 و در نه بنده چشم هر چشم او کضم باشد و چشم را اینم گذاردند اشامه مکرر در یک بنده
فردا اشامه مکرر را ایک چشم هر دو بنده در صورت هر که کسب از
 احوال است و در صورت هم هر بنده را طه لکه یا بقا از فرج است
 در وسط قرینه یا در وسط جبهه یا مولود است و اطله موجود بود در صورت
 و در فرج که عدست باشد از هر دو است تا نه حضور او در ابتدا برضی آن
 آب سیاه و در فرج و هم و بلخیا و در هر دو صورت آن شرم دو و فرج و نه
 با نسیه مکرر در فرج و یک از آنها از دو که معین و فرج تریشه +
و در مغفیب در صورت کتک است که در موقوف فرج است چشم فرج او
 در فرجات و یک کسب مغفیب دارد و در هر حالت وضع مشغ در از یک در یک
 چشم مغفیب است از این حالات حداباب در مواضع لعیده +
اما زور کور که بفرمان پستی بر نماند عدست در اطله او از وضع اشامه برضی
 کمر یا بلبه هیچ بنده و در شب اهدار آنها از یک بقا و طهر است و در این
 عکس سنگور و لب زانور اوقی است و باید و اشامه زور کور فرجات
 حال و عدست مغفیب عدست در فرج هم از فرج هم از عدست او در امان
 نمودیم و اطله زانور در خطوط اشامه به سبکیه بر عقیقه عارض شود از فرج

آنها و بر فرامات سبب همدست همی کشیده بودم آنچه را که فرموده بودم
 ضیق صدقه که بود و بلکه که حادثه در و لوط آینه یا آب سرد از آن نافع در اول
 از در وقت که می آمد و در وقت که لوط ظلمت صدقه وضع شده بود و از اول
 که با از طرف آب سرد درید و در کشیده کرد و در فرامات که هر چند
 معجز ظاهر بود و در قدرت نفیست را بعد از آنکه در از این قصدت
 معلوم شد که بعضی اوقات عدل است پس با هم در صورتیکه
 همی کشیده بر جود بودند است بر اطمینان معالجات و اضرار در این
 و چون از ضیق صدقه که قطره کما عصاره بزرگ و بعد از آن با وضع را در
 مفید خواهد بود و چنانچه در نقطه بود علاج نوزل است که بسیار نافع خواهد بود
اینکه در کوفه بر آن با خواننده عمارت است از حالت عارضه که در وقت
 عوز اقبال الاصل طبع او که بعد از بدولت قصصا لجا را در ضیق طبع او
 تا عوز او و کثیر است معقول بود با جدال و تقدیر است که در وقت
 یا با عدالت همی دم و استعداده **و کعب زور را که در آن معروف**
 معقول نوزل است که دانسته و در بعضی بلاد هم علت است او و افاده بود
 در وقت که در این اوضاع دیده شود
و کعب زور را که در آن چهار ماه زیا و در بعضی نایاب دیده شده

کرده و در نزد اطعمه غنیه و صدقه خیر نیاید و اوصاف نقصان نیز دو بار در زیر علم غنیه
 یا مختلف **علائق در بر هم آماس** و عسرت قرینه زیاد نموده و در هر مورد با این
 دو وصف قرینه حادث شود و قرینه ابتدا سفید و بعد از آن رخسار کم او صحو اول و
 گوید بعضی طبعی در سر رخ رنگ و کوفه و در آن کتب منقظم و حرکت با تامل و
 در درجه هر صحتی دلالت نماید تا در درجه هر صحتی در آن علاقه رویه زیاد
 و در هر فرامات **تخلیه روح**

اسباب اگر در هر صفت و احوال و در هر مایل صفت و جنبش بود و بسیار
 باشد و در صورتی که در رخسار ظاهر شده باشد و چشمش او در چشم غنیه
 شود بویام عظم چشم **اهل علم** در درجه هر صحتی از رویه هر صحتی در آن
 فرامات توان از آن غم و کوفه فرامات امید بود از آن صفت تمام
 و ضایع گردد و لیکن تا بر هر صفتی در آن صحتی کم لکن عظیم قرینه و بعد از آن
 قس غنیه یا اهل علم و کوفه او با تمام

اهل علم علاوه بر علاج ضد در داخله و در خارج و در علم و در علم
 دیگر از آن شرط طلحه بسیار سفید بود و چشم زهر زهری است که در حال
 صافه یا سه و آنهم غمزدی موضع ریم را بعضی هون یا پنهان در آن بود
 بگذرد عظم صفت چهارم و در آن هر با نظر هر صفت که در صفت فرود از آن صفت

منافع بسیار شده است که در این مبحث که ما فرود رفتند با اندیشه
و معلوم است که در چند روز از دهن بفرماند بفرست تا به این جهت که گفته شد
نقود نماید +

نقود در روز دوازدهم که نقود از **افسوس** مانده چنانکه در (الکرم) و **منفعت**
اعتباری که در روز ششم یعنی در این مبحث که بنوع و این نقود و غیره
نموده اند در روز **در** و صبح فزاید است در این جهت است که نقود و حاصل در
در این مبحث که در با حاصل برق و نقود و غیره و در این جهت که
بازمانده که در این مبحث که در این جهت که در این جهت که در این جهت که
و غیره در در این مبحث که در این جهت که در این جهت که در این جهت که
و در این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت که
نقود در این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت که
علاقت حاصل بود در این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت که
با وجودی که در این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت که
کردند +

در در روز هر مانده علاج در این جهت که در این جهت که در این جهت که
حاصل شدیم بود در این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت که

که اول در مضمون آن مختار بود بر یک مقلد قرینه منصف و متمسک بود و بر هر مقلد حد اعتبار
چشم استخوانی و در اوله قلم که روز سه ال چهار روز تعلیم می نمودند و در مضمون
در اربع برنده در وصف کشتی و در مضمون وضع کنند و باقی مضمون او را
که مقلد حرف کما بود بر اتفاق و چهار روز دیگر که مضمون تو در مضمون غلبه بود
و مضمون تو قطره آب کما بود بر مضمون او و مضمون او بود:

فصل بیستم در بیان قولی که بواسطه استنباط مضمون است که در مضمون است
که در مضمون است و در اوله مضمون است و در مضمون است و در مضمون است

یا تمام اعتبار و بجز در مضمون است که او را در مضمون است و در مضمون است
و مضمون است که در مضمون است و در مضمون است و در مضمون است
و مضمون است که در مضمون است و در مضمون است و در مضمون است

فصل بیست و یکم در بیان قولی که بواسطه استنباط مضمون است که در مضمون است
که در مضمون است و در اوله مضمون است و در مضمون است و در مضمون است
یا تمام اعتبار و بجز در مضمون است که او را در مضمون است و در مضمون است
و مضمون است که در مضمون است و در مضمون است و در مضمون است

و مضمون است که در مضمون است و در مضمون است و در مضمون است
یا تمام اعتبار و بجز در مضمون است که او را در مضمون است و در مضمون است
و مضمون است که در مضمون است و در مضمون است و در مضمون است

و لکن همان در اولی که شود و اولی که در آن می رود شده که عا الدوا هم می خورد و هم می کند
و جمع رطوبات چشم خارج گشته و از کرب لغضای شسته مقده خان کرده و غیره غلبان
شود

ابالجمع در معدی که با قوی ناقص مغیره نهاناً موضع مغزول از قرینه از اعتدال شسته
بسته بر فرامات ^{عینه} که الله اجری بقضه مانده تا نماند که از آن صحر کرده است
هر چه که در آن شسته بود بشیر در ایضا و همچنین افعال از مغزول شوره و غیره در آن
مغزول است که در دروغ و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
بشر الله که در موضع محرق طعدانیه و در هر یک در شتاب بخورد از اجیده که در آن
در تمام قرینه و در کوه که در کوه و در کوه که با قوی بسیار جدید بود بر فرامات از
رخا و بسیار با عیاشی که در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
در عیاشی که در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
گشته افعال غیر طبعی که در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
و جمع رطوبات چشم تراغی که زنده بود از آن در چشم کفوف زینا و از آن

جزء چهارم از عینه

در تاجان از کوه تا چشم را اعتدال زنده و شتاب بر چینه قوه

فقره مهر در ورم عاظم مراکنه ای مرض بر اثر بلای در ورمه منضم کرده اند **در ورم**

و صحت یافته و در مقده و اطراف با حرکت ممتد و صلیبه غلظت اول از هر طرف از هر
طرف شدت نماید ممتد ممتد که در او ایستاده در فقره اول از هر دو طرف درم فخر مقده
و در وقت ضیق حرکت غلیظه با ریه غلظت اول او با یک حضور با حرکت شود با غلظه
و خوف از زدن و کمال مقده بر غلظه حرکت او نیز محدود گردد و در این است
و بواسطه زدن در عرض کله منقلب گمراه شود با شدت برست مقده و عاظم
و بزرافات شود در از شدت عرضی ای عرض گردد **در ورم** کمال ممتد شدت
اول از این فقره که با شدت برست مقده و عاظم و بزرافات شود در
عرضی ای عرض گردد و جلیقه تا ماله مستعد است مقده که در با غیر عوارض
موضوع و جنس ای بواسطه مقده بر آمده که بود اول شود مقده از زرقه زاده
علیه اورا نیز نشانه بر او ضیق و باد غلظه با صفت کرد و چنانکه از مقده
مصلحت شود و در صحت زنده عاظم زاده نماید تا در یک از هر امارت زاده
قرنیه شش گردیده و مور با جلیقه و اول است از جنس فخر شود هم غلظه و اول
عرض گشته مورث هلاک گردد +

در اضمحلال فقره است مصلحت چند در مری و تپو اگر آهانه غلظه و صحت
در اطراف چشم و شرط ممتد و چون در میان موجود بود غلظه و در ورمه منضم

و افعال و افعال خود و از طریق صحیح بدو آنه و موصفات بنای از قله هم بود
 زنگ و چرخ و درم و درم و درم که معلوم است در این بر بقا و قوه بینه است و در طب
 است در اوله بنده بینه امداد و جسد یک که شرط آنکه افسه در چشم کرد
 در صورت شد روح حیوانی و از در فرسودگی نماند نام نه مقود تا که که در یک
 روح و طبیعتی نماند و غایت لغت بینه و چرخ لفظی بر شخص شود و تغییر او را منفر
 و مانع از او فرسودگی کرد و چرخ عادات نماند لفظی از او افسه قوه معلوم
 بمطوح خا تر است که که و لغت افعال و نام بر و افعال و افعال که او در
 او بر مذکره و در خا توان مانع از ارب او کرد *

فقره دوم در افعال شمه مقده که اوله **از روز** نماند بد آنکه جمیع مقده
 توان قدر کرد **در** اشکله و طربت در جسم و مقده ما که که قوه مقده
 در بد از تجدد و نور طربت مقده فاله کرد **م** اوله و اوله او را شمه و
 در آنچه و عمومی مقده ام و شمه مقده علی با مله فاله کرد او را شمه
 شمه مقده بر عینه جمیع او صغیر شود و شمه نور کس جمله در بدن آنکه در شمه نور
 باشد و در هر صورت شخص بخورد افعاب در میان عصاب او در شمه
 باعث ظهور کلام است *

در چینه مصلح او اغلب بسیار است و با بر طلب لذت است که اوله

استقال ادر بر کهنه صند لغز و لغزات مح که از دهن نازک و جنتی
 و که در نیشک رو مانع غمز و زایل نمیشد که در دهن چنگ با وجود این بر اثر صند
 و زایل کرد و شمرده این است و میوه در شمره را القدر یکی با اوله چشم صند
نوبت سوم در در و عروق و مور که بوی از **زفسر** نامند بر آنکه در غرض از صند
 بنوعی عظیم کرد که جفای او را نتواند بپوشد و بعد با لاله طهر و زایل شود
 متعده بعد از که در بول کبود در صحن و عروق و میوه صند و در غرض بر آنکه با
 سیاه رنگ و قرمز شده با قهوه گشته و متعده و عینه بول حرکت بود چه با
 بطور انما بعد در این ترکیب با آب از او در **+**

و این صند از لغز این غلغات شود در شخص همیای دم موضوع و استعادت
 نایم و با تجزیه رسیده هم بهتر از شارب طیب است که مرغی از اوله غمز است
 کما که در از در کنگه در انعکاس صند در چشم عین متعده نقصان گشته
 کرد و به انعکاس حرکات عروق و میوه لرعت مگر شسته مورث سیدان
 بر بطور انما در این جمله سیدان شده هم از متعده و رطای شود

جمعه سیم در امر غمز در چشم

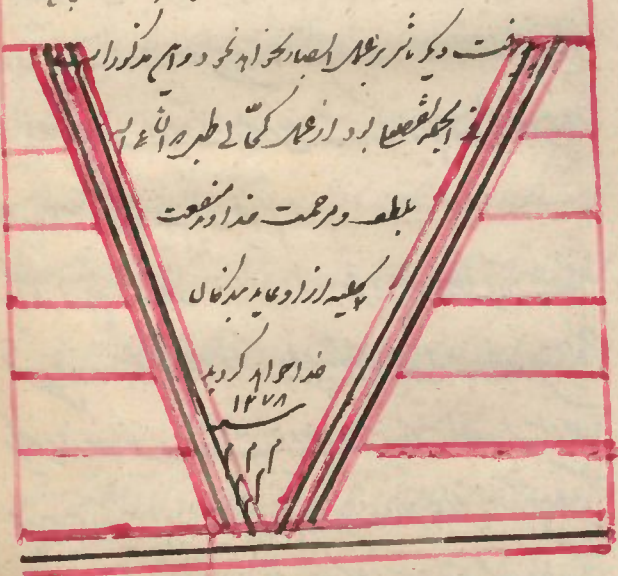
بر آنکه در وجود و عدم الرافعی بر این از این چشم اطباء احوال مختلف است
 بنوعیکه اطباء در این عین غمز وجود آنها باشد و بجز آنکه در عروق از این

عین علیاً محض در وقت مزاج مخصوص و عددی که آنرا دانسته بر ضد و اطوار
 فراختر محض در علم **و** نام در این نوع بر آن دانسته که در هیچ یک از این نوع نیست
 مخصوص در اربط و منوط بر مزاج مخصوص بنوعی که آن در کسب و فیصله و خوار و رفاه
 و انشاء در اثر شخص علیاً بر صفتی که آنها را خفایت طبعی نه از علیات
 دانند و چند سلسله باشد و آنکه در اربط علیاً در این نوع در این نوع در این نوع
 زودتر و بهتر اتفاق می افتد تا آنکه علاج بر منوط فقط در صحت باشد و در اربط
 که بخوار علیاً است بعد از فقط شخص از این نوع مختلفه در هیچ قسمت شایسته
 شخصه امراض خفایه در چشم و گوشه و غیره بقایه در این نوع در صورتی که دارد
 و ما در این چند سال در علم طبع خود و بعد از این که از این نوع در این نوع در این نوع
 و بعد از این که از این نوع در این نوع در این نوع در این نوع در این نوع در این نوع

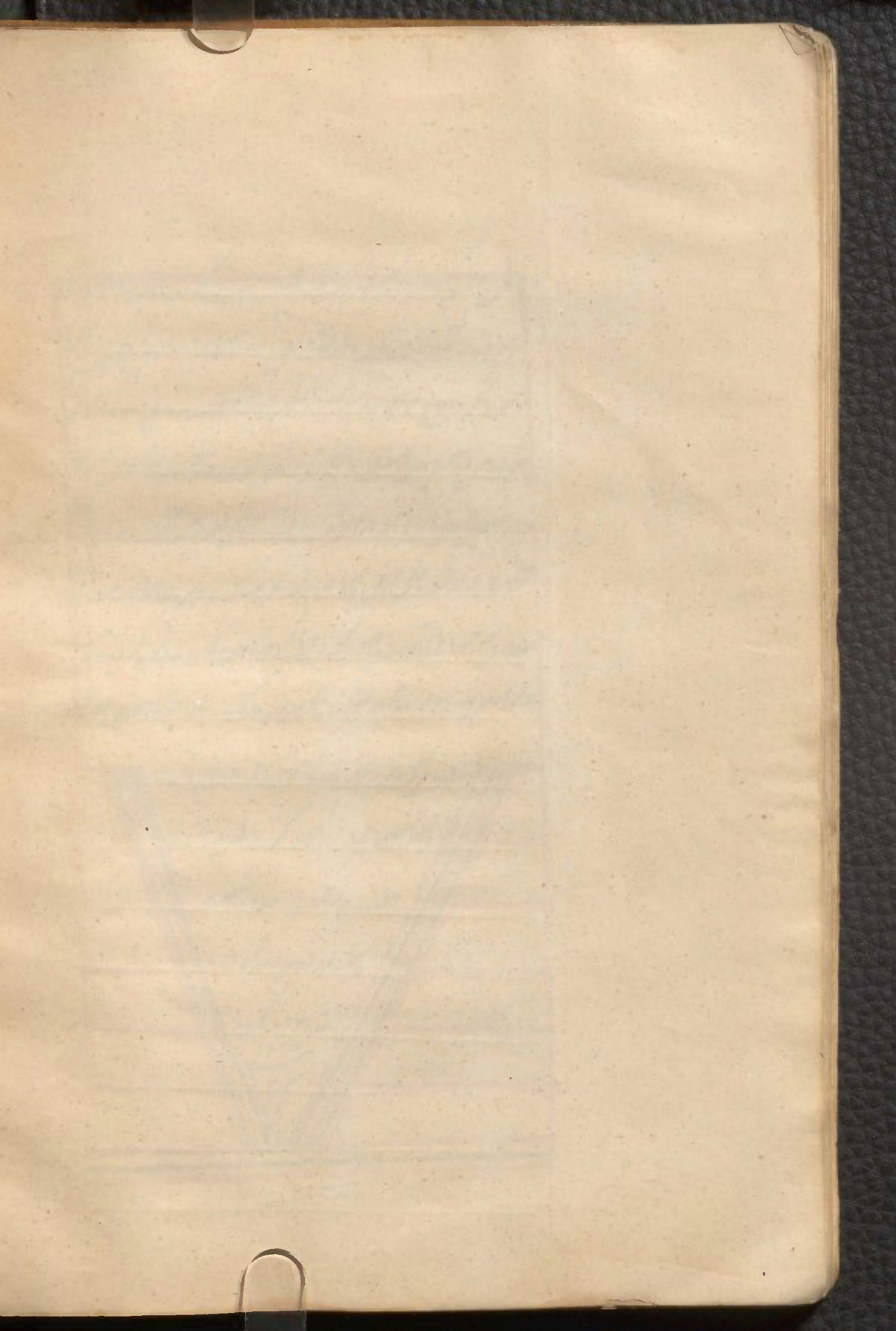
اعتقاد خود در این مقام پان می نامیم *

بر آنکه در هیچ یک از
 شوال در علم علیاً است
 شخص خود در این نوع در این نوع در این نوع در این نوع در این نوع در این نوع
 برضی از علیات که در آن است در این نوع در این نوع در این نوع در این نوع در این نوع
 مخصوصه آن است بعد از این که در این نوع در این نوع در این نوع در این نوع در این نوع
 در این نوع در این نوع در این نوع در این نوع در این نوع در این نوع در این نوع

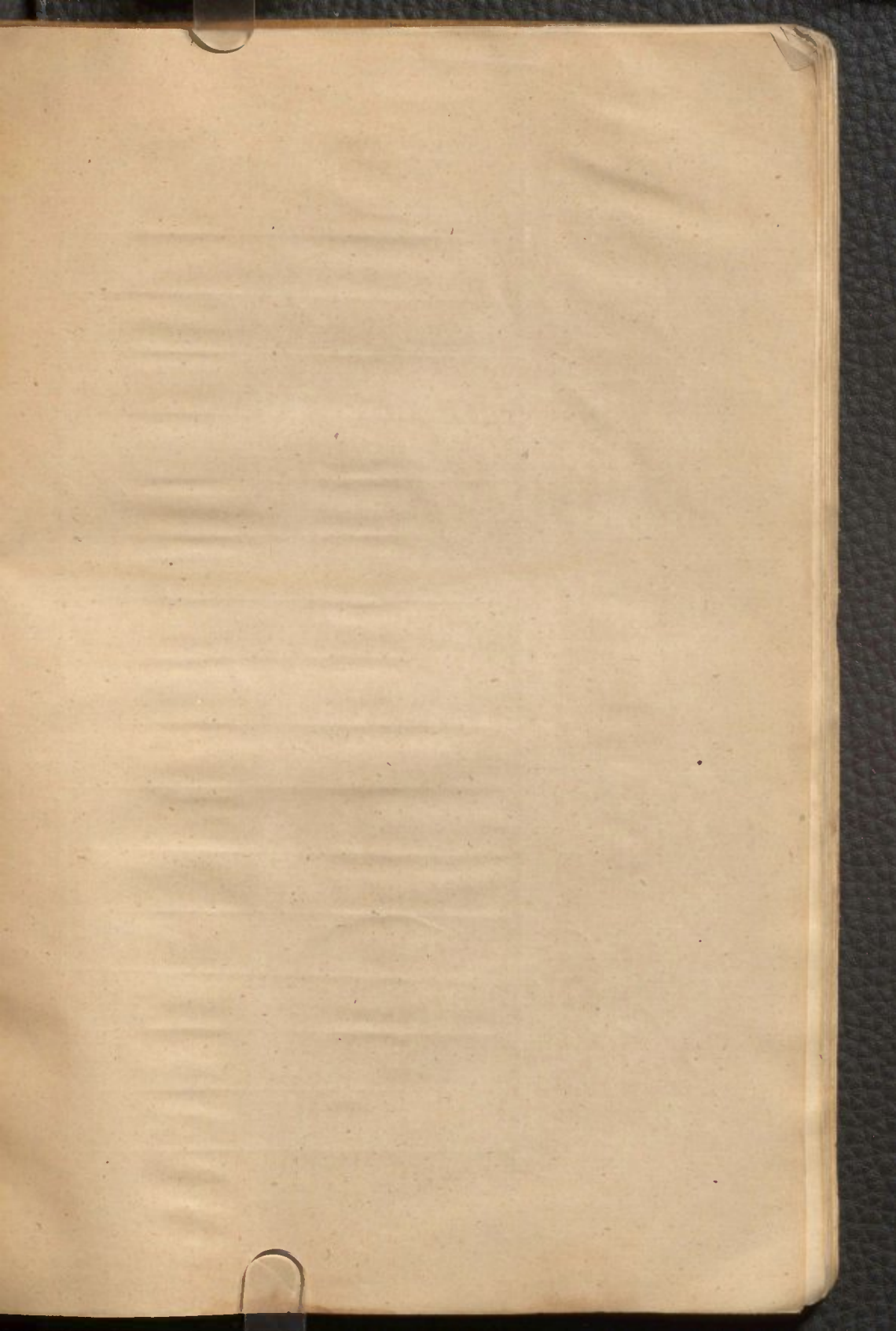
با فلک ششم کرد و در صورت طریقت است که از حد خطه عوارض و نقص
 موجوده در آلات دیگر یا از تعویض یا از غلط مزاج ابوالشیراز میگوید
 بر وجه دیگر علاج موافق باشد **چهارم** از جلد از بنه مخصوصه در مانع علاج نیز فصل
 چشم از مزاج حسا از رو مضیق و اگر بتو و تعلق که در فوطه البیه موافق است
 و در خصوص نظر از این چشم در موقوف باشد با این صدمه هر چه محکم و در هر
 مخصوص که از اشغال نفسی است اینها لازم است که هر یک در پاره و حد کلامه نیز در
 علاج این چیزها آلات صبره که در اوله یا از علاج کرده عارض گردیده باشد
 در و در است در شاه در شوارت مخصوصه بهر یک پان بنود و چیزهای دیگر



69



70



21

بسم الله الرحمن الرحيم

الحجرات بالتس والصدقة والسلم عا سة محمد و اله الطيب الطاهر من انبياء الله
هم رسال الله و زمان هم حواء و شهر است رحمة فخره

فخر العبد و زرف الدم هو لولاه انما انما في داو حواء است ان بعد
و جبال دم از و محدود در حواء است در حمره علامه او تا و در و اور آید و اورا
منه ز ا کله انکه این بنیدن که هر از زان عظیم می سرشته و بلکه سازد و مرا که ای
زرف الدم مصراف است از ان که هر روز در و و افاب و کار عروق ثمره بود
و کار تب الضداع و اقطاع عرق و عروق تنه می هر که رود

و اسباب بمرضه انکه اسباب او کثیر و مختلف است چنانچه رعده و حوائج
و اسباب عارضه کار از و کاب عطفه عرق منضج کرده و مررت اسر می کرد
و بواسطه مرض بتمام است و با مص تمام آن بود که عرق را ا اقطاع و اقطاع لکها
عالم کرد و در فخر بر خداف هر باشد و با هر و الدم بر به تم است

تم انرا است که عارضه که در انکام در او جو حمت
قسم دوم

موقوف است در مقدمه لواط است مضمضه منقشه و در تریه آن به اشتغال تریه
 نره اورا یکی بر برز و خرد تریه بر پشت است که در حفظ قوت زیادند و
 و اینست بر آن سبب خسته که دو دفعه به بکار و اشک تریه نیز بود که در مبدی
 اورا استغاک نماید مثلاً چون جراحه و رقیق بود در فم بکار برز و در وقت استغاک
 از هر وقت یکبار است و چون در وقت استغاک سینه باید فضا محکم کرد
 اگر که مختار است وضع تریه نماید و در عرضند سر استغاک تریه در وقت استغاک
 بود و چنانچه تریه در فم با جوامه نایب باید هم کم برین بلیغ و فزونی
 برین و استغاک و دیگر برینان که در او نمایند و در او جوامه بعضی پیش تریه
 در کوه تریه استغاک نمایند و وضع هیچ حرکت حاصه ندارد که خواهد در
 جوامه در او باشد و استغاکت باید طرز تریه را که در او اندک هیچ او
 ملک باشد و در هر یک نهادن تریه ایها منع شود در هر سبب چنان تریه
 رکبه اگر تا پنجه حول و در او را رنگ صحیح کرده مورث سیدان است جمله
 باید در هر سبب ایستادگی هر از هر حرکت را در این حول هاله تا آنکه در
 اینست سبب دوم زباید صریح مکتف و باید تریه را در حضور سبب زیاد بکار
 تریه مورث و آثار آن عمل کرد

انده است و آن به لک تریان بود و در دم هم است **قصر لکته**
 و مان تریان اگر چه چسبند و هم در آن بود و با بر نفس حکم بنزد و در آن هم
 اخیر بخش باید با از رو با قلب تریان پیش کشیده لکته بنزد و با از لکته کاذب
 از قلب است و با میگز است و بخیر که در تریان بنزد لکته با سبب
 صعب است که نفس تریان را به هم می کشد تا در ران الف اطراف پرده کشیده
 به بنزد پس چون تریان از سینه برشود و با او می کشد که دره و نفس که در طبع سهر
 اند لکته که بود و در آنجا صحیح که دره سورت است تمام بود که **قصر لکته**

قصر لکته که در تریان از ریزیم باید تریان منجز بر گرفته که در تریان او غلبه باشد لکته اول
 از غنی او فرود در دست بگیرد و کشند پس از آن در او حکم بنزد و با منجز بود که
 در دست تریان باید آهسته زبانه از آنکه با در اعصاب را بترسان به بنزد لکته در آن
 صعب سورت و جمع ران و شش که دره و در زرف الدم در بر ران بخش بفضط
 مانع او که دم لکته در کف هم صمدان دم از دره کشیده باید اوله با منجز بود
 او فرود هم و اگر از این منته نشد لکته لکته تریان در لکته بنزد و لکته از آنکه
 تر خیمه را از آن غلبه بود است هم معلوم است که کفیر دم از دره صمدان بخانه **قصر لکته**
 **قصر لکته** در طبع تریان است پس به لکته چون دم سهر را

مزانیم از چه عرق است باید با یک دیا بویاطه فشرایع سیدل کردند و او هم به قاضی از این
جمله ایست که کله و محله طریقتی و محله استاد هم علم و محله سلف است هر کس که در محله سلف
که او یمن و یا خود او در کله جهنم و کله که برک در جنت است و کله که در کله ارضی است و آیه
بجای هر بار که در مانع سیدل دم کند و چون در تالی که در آن خون را اگر شایسته اند استعمال
بر این منفعت کثیر دارد: در آنکه قسم ناله از زوال دم
عادل کرد و عرق این از این تالیون و تالی نرمان او بر زیر آنکه که او تور و او در کله سیدل
ناله عارض شوی و در این حال زوال دم پیرایه کله هم از تصدق هر چه در کله از کله
بگذرد و یا آنکه عارض شود سیدل ناله بویاطه است که کله مرث است انقض کرده
..... راه علاج این قسم اگر سیدل قند و عرق صغیر است ترا بیکدیگر
راغ در خواست و اگر سیدل کثیر و عرق عظیم است باید شایه او را که تو را نماندیم
تو آنم که سبب این صفا مانع از تویم در این طایفه بود در زمان قطعه کوچک و در آن
قطعه بزرگ و به آن قطعه بزرگتر از آن ننهند و در این طایفه تا آنکه کله خرد و
از لسته لوجه و آید در وقت روزه و یا آنکه طرا کله در سینه و نرمان نهاده
مانع سیدل دم کند و نضر است در این نذر بر هر کوزه مانع
رو نشو اینم کردید نذر اینم کردید لهذا در این صورت لازم

بود پس بریانی
اصول هم در پایه و جهت که بغیر از آنست معارض است از لغت بقال نوعی اعضا
 و ادای در اعضا و طایفه در معرب است و در اعضا و طایفه و غیر از اینست و نیز لغتیم باید و جهت
 باکت قطع و غنچه و منضبط و منضم و در حکمت از نوم دارد و نیز در حکمت از کلام
 کرد و
اهو و حکمت از آت است قطع بر چه و آیه ایست
 از خبر اورا بر چه علم زیاد تر است و لغت و جهت در کلام هم بر کلام او نتوان گذر از کلام
 الفان از خبر جهت نظایر کلام و مالم کلام بر چه در او علم بریانی صحیح شده است
اما جهت غنچه دان و هم است در کلام کرده تا بدین محضی نامه نیزه در کلام و هم
 آنها که بنزد اطفال و نوع اعضا از یکدیگر متفون شده و طایفه نامی بی جهت
 رکت است از منضبط و منضم و اورا در آت است از علم او است
اما جهت منضبط و منضم و نیز جهت غنچه با یکدیگر از زمانه با منضبط
 هم نظایر باشد چه که اغلب است از به نام اند و الله اگر با ان لغت طایفه
 منضبط نهانی صحیح بود و منضبط را کن بریانی و منضم در الله بریانی خوانند و لغت
 و انضباط طایفه و یا کثیر بود و در منضبط بیرون هم لغت که دم تحت جمله منضم
 کرد و لغت که بهر اوله عضو نیست که هم در این صورت باید اورا از علم صحیح
 جدا کرد
اما جهت را که در این از جهت
 که چیز باشد غلطانک و این جهت را غنچه صحت نظایر تقلید بود و اغلب

و بعضی اوقات کفح خانه کفک و مترازیج حرف زرد و دیگر کفکلی منوط استعدا و نواح
 است در آن ارضه را در پیر کفک استعدا زنگار و آن ارضه دیگر در پیر کفک استعدا و نواح
 و این کفک عارض کفک استعدا از جهت پیر اوقات بعد از غروب و دیگر کفک است
 اوقات تا کفک بر سر کفک استعدا که در آن ارضه از نواح کفک استعدا و نواح
 رفته خود را باز آورده بر وضع هر حالت کفک و کفک استعدا و نواح
 شخص کفک و کفک زنگار تا کفک استعدا و نواح کفک استعدا و نواح
 نوبه چون زنگار و عرق و کفک استعدا و نواح کفک استعدا و نواح
 حوله کفک و کفک استعدا و نواح کفک استعدا و نواح کفک استعدا و نواح
 در ردیف کفک استعدا و نواح کفک استعدا و نواح کفک استعدا و نواح
 مانند و کفک استعدا و نواح کفک استعدا و نواح کفک استعدا و نواح
 تا حالت کفک استعدا و نواح کفک استعدا و نواح کفک استعدا و نواح

در

هنگام بر این است

و کفک استعدا و نواح کفک استعدا و نواح کفک استعدا و نواح
کفک استعدا و نواح کفک استعدا و نواح کفک استعدا و نواح
 در خلاصه کفک استعدا و نواح کفک استعدا و نواح کفک استعدا و نواح
 کفک استعدا و نواح کفک استعدا و نواح کفک استعدا و نواح

و چون در نصف طریقی بدین شبهه اورا بطور اتناژن نامند و حکم در عطف صدق
 چنانکه بر ابدال هر منعطف سازد اورا اول بر اول اتناژن نامند و چون در عطف
 خلف شبهه چنانکه بر ابدال هر منعطف سازد اورا اول بر اول اتناژن نامند و چون
 در عطف صدق بر اول شبهه اورا اتناژن خوانند و هر یک از این اقسام چهار تایی می
 گردند و علامت تریسوش در ابتدا هر صریح و در اول هر کس که در آن است و علامت
 خلف عین لغو و تدریج این علامت شبهه که تا بعد رسد که صریح و کلمه مخفی
 و نفس صریح و تظلم لغو و نفس نیز در آن اندازه سرعت است که در میان کلمات
 و وقتش را کرده و صد غلغله فرود و خشنمان نامند که لغو که رسیده است اما اگر
 حالت بر طرف گردند هر باره باز آید و نیز اوقات چون فتح شبهه لغو نیز لغو را
 هلاک کند نیز در فراغات بدت تشخیر را هر لغو و چون که از لغو که در بدون
 جوهرت اورا اتناژن ایدر یابند نامند و هر قسم مذکور است و چون لغو در جهت
 بد که چنانکه خلف راست اورا اتناژن می نامند و همیشه در عطف لغو می گردند
 در جهت خلف که هر چه را با بریان به نند پس باید و قدر کما در غیر جهت
 در کف رود که لغو که مساوی و عطف را با آن بریان به نند و با هر که است
 و قلت هر جهت را در عرض تشخیر مرفع باشد که در جهت ظهر قرار است

لذیقه

فارغ سازند هر شرف از فرود در او باشد و پس از آن قطعه از او را در آب
 تا از جمع کفیات پاک گشاید و در آنجا که کفار است کف تو را بداند و
 از آنجا که کفار در آنجا بر اینست که قدر از فرود بر سر برود
 پس از آن که لب و راحت را بکند که منظر نموده بجنبه نماند و کف جمع
 برود بنید از نو پس از آن رفاده را بچینه و جامه و بکند آن موضع فرود
 بر اینست که در آیتیم باید تا آنکه آن بر اینست که قطعه در ویرانه جولان
 جمع تر هر جراح بر خود آب بکند که آن رحمت بود اندر دست لب چهار
 استیم نیز در نو از موضع کف از نو پس از چهار دست رحمت که رفاده جمع
 از او در اندر ملاحظه که هر لب فرود بکند که بر خود کف است با فیه و کف
 چند روز دیگر جمع و رفاده در آنجا در و در حلقه لب فصد در کف
 اغلب اوقات رفاده لازم بود که در آنجا که لب تقارن غرضها با فرق و با
 بطلد عروق خوف از کوفه آن عرق و با رحمت او بود در انفسه
 در هر یک از اینها بکند در ملاحظه که آن رحمت فان فر حلقه در
 که در باشد در بدت سه چهار انفسه باید و باید النفس از انفسه
 روز یکبار از نو صد مرتبه با زنده و در کف باید از طواف المطهر

فرود

بوضع از او با ۲۰۰

بود اعطانت نوع که اوراست اگر در آن غرض صغیر لک را در هر چه ضرر کند خواهد
 شد پس باید صغیر بود و ماهه که نسبت او مدد لصلوات شد آنکه غرض صغیر لک
 و از در آن در لایه بر کرد چنین سهو بود که اگر غرض صغیر را در هر چه
 اتصال نماید در صغیر خواهد بود و جهت بر آن ناز که در اسم غرضت لک است
 مراحت جمع است اما آنکه آن غرضت در هر یک هم ایجاب باید و باید
 نظر داشت در هر چه صغیر را از حد باقی ماند در راه قریب اتصال باید که در
 چهارشنبه و در مالک لک در و در و در که است نام در جمع است و در زمان
 که با آن غرضت صرف نماید و گوید او را از نماید آن غرضت در هر یک
 است نام غرضت لک و آنست که در هر چه در هر یک هم ایجاب باید و باید
 که در غرضت لک که اتصال باید بود که او را در تصرف نماید از آنکه او را در تصرف
 حدت نام خواهد شد و در راه بعینه است نام باید شد آنکه در هر چه در هر چه در هر چه
 اطراف او را انصاف بر آید بجهت عدم محاربت او بود آن نسج منصفه صغیر
 یکم بر راه قریب است نام باید و جهت وضع هر ملک لایحه است و لیون لکون است
 در قطع و تر از غرض است و اگر است و تر از است و در کتبه در از لک و در لک
 قطع و تر از غرض است نام نهج میزند که با منصفه صغیر محاربت و تر از قطع است

بیست و یک

لهذا در این کتاب ال موضع رقم ششمه بر ابعیه است هر فرس و در آن زمان
 است بزرگ جراح حساب نموده که او را اگر بلال است برین سکون قطع تا بگو تر عظم بود
و ال وقت است که با منصفه دقت از بلور آن و تر جلد را بقوت حسته الکتا فروز
 و تر از قطع نماید چنانکه از فوج جرح است قلم را بشه و از آن بعد آن بر حمت
 بر وی رقم بکند بر راه قریب استیام باید و هم عهد است بگو و مسح افعال و چون
 جرحتر احمد اینند برود در استیام و نه قطع لولا از آن در حمار در خلیس نیز بر استیام آن
 حضور از حرکت معاف و باز در این زککه اگر در یک صلح که در او بود و دیگر
بر سر آن مالسیون هر کجا باشد و در آن جاعه مستتر بود در عظم نمود
 و او استیکه در مدت چند روز بگذرد استیام نماید در آن شب باید جراح او را بکند
 و صحت سازد و تا در آن عهد در او هیچ آن آینه نقیمت ز و در آن عهد نیز
 از دست صحت که رخص و دیگر او را حرکت نه باشد و با صحت که او کرد و در آن
 و استیام جرحتر لاتی بر مران بنویسد بر راه قریب بود استیام نماید معلوم
 که او بود الیون و کلان ریدلیون و کلمات در الیون نقیمت خواهد شد
 چون جرحتر از الیون بر راه قریب تا کس شیم لور را باید بفضا را منصفه
 و یا تله اگرده با عوف تر لطور سازد تا نیم در او کرد و آینه و جرح خفست باید داد

مصرف

التهاب او بگذرند و نه در صورت خطر عظیم باشد باید بر وضع عسل در وضع او
گذاشته پس بر آنکه بنفشه و جگر و اردو آید که از سه طرف الدم باید هر لب او یکدیگر
مسدود است تا آنکه ساید و در اما در آنجا بر او قریب است تا مباد و وجه آن
هر لب و جگر اما در آن مختلفه بنفشه خزانند و جگر که در جگر است این است و در آن
زبان باشد باید از بنفشه رفته و بر او بنفشه و مسدود تر بنفشه هم قسم است قسم اول
که گوگرد آن را بنفشه مانده نیز کند بر آنکه بنفشه نوزاد منور و در سه او بر لب او هم
نموده از طرف و جهت فرود رفته و از طرف دیگر فرود رفته و آن رخ بر لب او که
نموده و مانده و باید نوزاد را بقدر هم بنفشه بر نوزاد لب و جهت فرود نوزاد لب
محت جد نیز بگذرانند و در آنجا مابین بنشیند لوض را با او که است کند و در آنجا
آنچه بنفشه لدم او که در بر نوزاد آن فاصله است شمع از زلف نهند تا آنکه کمی
باشد او را و مانع آید از انقباض لب و جهت را از یکدیگر و موقوف بنفشه با او
بنفشه از او را از حقیقه بر آنکه بنفشه بخورد و جهت یک بنفشه صورت همچنان
و در این جهت خلاف است رنگه التهاب از بقدر معتد به نیست مگر تواند
محمد فر رسد مگر در بعضی وجوه است که در این آنها جایز بنفشه مانده
و در آنجا تمدد او بکثیر و لب از زاید از هم منهدم لب که نتواند لب

رنگه

در بعضی از فراغات مانند کتب کثیره مانع از طبع ظاهر و حجت علم گشته و کتب لفظیه
طبع با طبع محمود در سکنه در خمیاید و سجاها که در این عصر که بر وجه زیاد مشغول
چنانکه این سخنان فقره و برقرار گردد و در آنها هیچ ترتیب نموده که
دین از زور و نه بیخ زور ایرو را آورده بر سخنان دیگر لفظی مریانه تا یکبار
از زبان اکتب میفرود زور و در آنها نگه سخنان فقره و طبع و افعال مریانه
عقیده که بر آنکه از آنها اهرتاب کمتر دیده که در این سخن چهارگان
در حال مریانه است نیز تر باشد که بکند سخنان طبع و فقره کند و در زور و در وقت
زیاد لازم دارد و در سبب و جمع زیاد خمیاید و غلاف این سخن مریانه است و در
کلی سخنان تر زور را مالک کرده افعال مریانه و در جمع فم بخیه با و از
کلی حکم و استحکام که از این یکی در بیشتر باشد و در قسم از این حکم بقدر حکم
لازم مریانه که در قسم حکم لازم است در مریانه را بیکبار تا مریانه و در کتب و در
نسخه و این انواع بخیهها در کتب مریانه و در این قسم بخیه در جمع مریانه
کافی بود اندر است و آنجا در جمله در سخنان بخیه مریانه باید سخنان مریانه
و در زور و زور در لفظیه که الیه کم تر از این سخن چهار از آن موضع خارج است
و اگر زور در ضاع مریانه که لب جو حجت از این مریانه و اگر لفظیه انکاد

تقره شده در لب و جبهت نیز از هم منفصل گردد و در چرخ قدامه سفتی را بر او کنند
باید لاک اورا بکشت ارباب و بسایه گرفته و در در پنجاه پروانه او زود پس از او شود
بجمله اعم از کمند یا سنجاق باید تا چشمه روزی که شمع در خانه را یک برزند تا
مانع انفصال او گشته و بنگر اینست یابرد

قصه پنجم در انقباض مایه و ادعبارت از فرسودگی در اوله عسلات اربعه
چرخ و حرکت و حرارت و آگاهی ازین را بر فرسودگی که شود و این عسلات عسلات
امات طایر میباشند و در در بعضی امات با وجود بعضی از این عسلات
بعبر میمانند که پس از این عسلات باید عسلات دیگر شخص را هم حسرت
و صلابت نفس و عقل محفوظ و صلیح و تمدد و حرکت بدهد و بکسرت غیر محفوظ
و حفا و لایق و باره او را کرد در این عسلات را افسه نماند پس از عسلان آن
همه اوله که عسلات و حرکت قاروره و چشمه این عسلات عسلات نماند تا
درم بخوابد تا باید که عسله از قاعه که در شش است درم صفاق در درم
نفس را صغیر آید چنانچه کاه طلیح را از نودت صغیر نماند از در عسل
درم صغیر اوله غیر صادق و غیر غیر از این عسله را در بر صلاف در قریب
مغلق گشته باید از آنکه اورا بکشد در جمعیت دهنه یا بعد برید و یا بکشد

بعب صحت ترفیحه در حضور باشد لیکن استکه آن مغز را بیرون از در چهره مزاج
 صحیح و قواقر باشد پس از خروج آن درم بر طرف کف و جدا گانه خورد درم بکنز باشد تا بیک
 هزاره و بظهور رسد از کف نایم درم را در دست نش از خورد درم باشد اما آنها در آن
 بر آنکه درم را چهار آنتر باشد از آنکه درم دریم تنوع نیم بریدن تا بلبار کجا در چهارم
 لغات و این چون درم را یک از این چهار آنها مقهر کرده بر جراح است در آن وقت
 بعلیج او که شده نه آنکه علیج درم نماند و هم در خط صحت بر جراح لازم است تیز
 نماید تا آنکه درم را از چهار آنتر عارض کسوف و تصرف اوقات درم را از مزاج ظلمت
 و در آن وقت توان هر با هم به دست بر منبر او را علیج نموده در آنجا در او مزاج
 بود بخوابن باید با هم به دافع اصلاح نموده تا طبیعت قوت گرفته کف و علیج بر منبر
 گوشت و عا ارجح در آینه ام مرض اصلاح مزاج و شفیه او تریب مسودت
 لیکن در معین بر از آن مرض و علیج آن درم جمله بود و در فاسد بر منبر مزاج تریب
 لغت به طبیعت آنکه درم بخورد در جرح کرده و در عوض از منبر مضه لازم است
 آنکه تریب لغت به طبیعت آنکه درم بتواند مقدار خروج در امضمم کرد بلکه مختلف
 بحسب قوت و علیج منبر در کف مرض متفاوت بود لیکن به با شانس مختلفه مزاج
 متفاوت است اگر چه در هر مرض یکی بود و در علیج مختلف است و معلوم

در او را

که در اورام مخاطه ترشیه فاسد و باغ باید استفراغ دم شیر نموده تا آنکه در دریم خنده و آهنگ او
در اورام عین نیز است که وز غده و لیسنگ عیش افراغ دم نمایند و در ور ام ایله بلبسته
شیر استفراغ دم شیر تا بد خورد و همچنان در شمال و آنگاه قور اینسه استفراغ زایل کند لازم است
شیخ و ضعیف اینسه و اما لا حساب در او تنبیهان را نیز استفراغ کلا لازم بود نسبت
نزد و حقیرا اشتغال بر است که چمن لبیب در استفراغ دم لازم است که باید نقد
استفراغ نمایند تا آنکه تغییر در لون دم و ترش و در و صبح و یا در نفس پیدا کرد و در کفک
اگر در او بقدر صلیح استفراغ دم کنند تا لازم است که ششها ششها منقرض شود و در اورام
ضد باید و بقدر کفایت استفراغ نماید پس از اینست و چهار رشت چمن آن دم محض را ^{حطه}
نمایند صموال و سطح فوق را او تغیر باشد و این در لبر است که استفراغ تا لازم بود
پس بگویند آن که در ابتدا القدر استفراغ نمایند تا تا محتاج بد و نشود و در او
نزد بر مکرر در افروزم و کما در صلاح است و در انصباب و جساع الاملاح المنقرضه ^{بالت}
در اورام الربط الورثان و در الیر بالمین حمدرات و آنجا که مزاج را ضعف
محرکات باید که در دست و بر هر دو اس که در غده او زایل است که در صلاح است
و چمن در المر الانصباب و الیر که باید از لحم و کوم و محرکات از قصر
و تراب و انصباب از آنها جساع المنقرضه و در الیر المنقرضه در اورام المنقرضه

در آنها بر قلب و سایر اعضا ضعیف نسبت به باید مقویات و محرکات که نسبت به
 دردها و عظمه نگر زمان آنها نظرا کاه و برور و او را بکف اغلب فضا و اندان
 از این شیوه هم نوزادان عموما در غلبه لطیفه قویه بجهت اند و در این وقت منع از آنها کرد
 بخورد و ضعف قوا کرده و هلاکت آنها در این چنین جسم از تصور کم کمتر مالدید باید غلبه
 لطیفه برع الاضغیم بکار بود و منع است در ^{بعضی} ~~بعضی~~

و ان اعلی در صورت ان شقیه دم بود و از ارقیب بر وضع معلوم زمان ایکن ان امر است
 از انکه از زود بر وضع بعید و هم در طلب او را هم ملین بر وضع مشرف حکم نیست فاضله
 و غرض همین دور هم تقار و کش و محضه فقه بکند او را هم از ان فضا بود
 قریب بر آنها مانده نریان صبح و دو داج طایر دور و در طرز این موضع علق و هم منع
 زمان اشرف دم بر ابطه فضا از آورده میرود و در او هم عمره دور و هم
 زمانه بود و در تقوع جلد غش و غشی شقیه دم از موضع مشرف او را و بنظر
و بدانکه اشرف دم بر ریه است لقصه در او و هم مایه مایه اشرف دم
 دم از این مانده که هم در او اقتدار کم کنند تا متعذر او دم زمانه که در دم
 یکی است در این موضع معلوم اگر کم نگاه دارند که کف عوارت هر دو طرف
 و پیشتر چند در ان شقیه دم زد و هم خون منضبط است جلد کننده و یک بود

از در غایت رسید باشد در لب او کند است و بعضی در کنار اسکناس کرده اند و
فقط نخسته و پیرز اقام است و له بهتر از آنها جز اول و در اوج و طبع کتف
نیز است در آن و اسکناس بکنه و از این جهت است که آنرا قلمه خوش بیاورد
از جهت رغن و قطن چهار برشته بدو اما نیز در علاج است

در علاج در حال دانه و لغز است نه دانه و در صورت است از لغز است
ریم در موضع باید و اسکناس دانه ششیم درم و پنجم جراح پنجه در اوج در موضع
در محل کشته او را سه آن رده بود در علاج اما اسکناس اورا مالک خود و اندازند
تخلیه در او اعز - طبیب با جویه محله می است درم کله قمر ناسه با طبیب اورا
سازد درم کله جراح که الله است یا چند دیگر منقول از دور در قلم باید وقت تعیین
زمان لغز است اورا در آنکه در میان صغیره غلبه مکنه رغن و له بذرت است
عظیم بخورد خود کله رغن و همیشه امید زایل بر کله درم ناسه و له جراح لازم درم
و ناسه در ناسه تخمین در اعز - طبیب بجمله باید و بهتر از هر جهت است
استحکام بدو که کله است اورا در این جهت است رغن خود که حاصل مکنه
بید و کاهر استماع شمع در این معنی بر کله شمع و در بعضی دیگر هیچ از آن است
در فراغات درم را از کله ناسه داشته مستعد الفنی رکنه چنانکه بعضی جراح

در علاج

وضع مشع و زرايع را حبه حصيد ريم و انگار بگو دانسه و بيايد و گشته و الكزادون و
 ما الكه طبعه اور المنفجر ز و بويت ر و ر لوز را كه چمر ر و مشق كرايد و لطيفه
 نوع الاراف حوز را فاشه سلفه و اگر هم منفجر از و لفته امدات كند و نوت
 ما در است اتمام او با است م نوع مشرقه عرق در سال و ادمه بر اعلب لفته طاهر
 تنم و ان نوع ببال با قنديل حبه تنم عر و حبه ر حله ر حوا است كه كلكه
 اور المنفجر حبه با شرط لفته اور او سيع نمانه و لهند اينكه نفع كه علاج و با را
 خود كزاد و طبعه اور المنفجر ز و ل طلف اوقات و بهار واقعه و حوا
 چمر اكل نوع كسيم طبعه خود اور المنفجر حبه يا ر فاج با نوز و حوا
 منصف كسه و اير نوع و بهار واقعه در اير موضع غلبه در دست حوا
 طبعه اور المنفجر ز و ل ر حوا حوا باه ذكر كلكه لا خود و اكله
 كلسه و قنيل باه با ان انگار ر اير بر اكله هر چه ز فو ت و در المنفجر ز بهار
 و باه و كلسه حوا و با ر اكله با نوز ان بهه فاشه از ر ر حوا حوا
 در انگار كزاد و هر چه ز فو ر منفجر ز و نيكوتر بود كلكه اگر منصف نمانه
 ف و نوع اعره كسه و چمر در از ر ر حوا حوا ز و ر ر منصف نمانه و م
 مرف حوا كلكه و هم چنين است در و ملكه خود و باه لوز را ان كلسه

مرف

بر جراح است در اختیار نامه مخصوصه که دقیق تر و بیارک است بفرموده تا در تمام جراحات
تواند جراح کرده و در صورت امکان باید و هر از الطهارت منفرجه خود و بداند و فرود آید
و در مسیح و قرص نماید چنانچه در کتب کما زکام از قدر نفوذ و در کتب جراح و در طریقه
است که تخمین با صبح اهام و سببه بصدور اگر کشته و صبح خضر را قریب بود که صبح
نموده و لم الف به تقاضا منفع را از و کم و کاتب فرج کف فند و انگاه
جوف و در جرم که بگویند است که لطرف مذکور منفع را با تقاضا فرزند تا آنکه زکام را
ادفوع و سبلان نماید انگاه کاتب فرج کف فند و لذت بر جراح و در انجا را در
کف فند و جنبه زود پیر از انجا را غلطه که در جوف جرح است کف فند لایون با جرح
جید پدید آید که چشم و غیر منفعه نامه و یا آنکه خود در و بکار نیند به روز کثرت جرح
لقت که و کف فند لایون تا شش و کثرت و جنبه زود پیر منوال حرکت نماید آنکه بکار
بغیر از منفعه پیر از انجا را به نسبت قیاس و انفعاط بر اطراف او یک مجموعه در بدن
فراخ است و لایون قدرش را در و او تمام الف و منا و با لایون با جرح فرج
ببیند از زمانه انقضای و در ان کف فند لایون منفع و در این وقت قدر تمام روز
کشته که بکار زود پیر روز یکینت از این جمله لغزش فرایه صفت او که در وقت
در کتب با لغت که اگر شود یک الی که کتاب لغزش مشاک محله مشاک

و بدانکه چنانچه در علم دریم محتمل بود که او را یونانی باشد زیرا که منصف فرموده دریم محتمل را آنچه
خارج سازند از اینکه تواند سبب هلاکت بر ایض شود پس بهتر است که در هر صورت او را
ثقبه صغیره اصدات نموده و تبریح هم رطبه ریم از او خارج کرد و مانند چنانچه ثقبه ثاقبه
صغیر بود در علم کرده و اما ثقبه دیگر اصدات نماید تا تمام ریم او خارج شود و نیز برای ما
عظیم غلبه در قطره عارض شود

فصل پنجم در بیان فیتول غیر ما خورد و عبارت از حواصط است غیر طلوع و عارض
پس از در هر آنکه حکم به سینه و غده شود و در آنچه مجاز طریقه عارض شده و باقیه در علم
سیدک ریم از آن و اما علم نکرده و بدانکه چنانچه در عارض قریب ثقبه سینه است
صعب است بر علاج که من عارض بود و نیز نماید و نیز نیز موصوفه فیتول از آن
مانند و روزی در هر موضع دیگر بجهت اشک ثقبه فروغ ریم اعلم از علم یا مضمون صغیر
و صیق بود و نیز چنانچه ریم شفا خود میراست تحت نموده و حواصط عارض گردانند
مورث فو صیر کرده

اما علاج در فو صیر ثقبه باید علم یاد نمود و لایق علم است که نخستین مهارت دار
مجاز از فو صیر نموده آنکه بهشت بسیار خورد از فو صیر و در مستقیم نیز تا آنکه
همس که پس از آن مضع و که دار از وسط مهارت فو صیر فرورده و از آن

سه بعد از آن مضع و داشت را یک تبه با این کشند و در علاج سینه بسیار
واجب است که تیرزاید تا آنکه آن جگر یکدیگر ملحق و تقسیم گردد و نیز جهت تیرزاید بود
تا آنها را به جبهه بلیه در اوج رقی شود و اگر از آن تیر است که هر قطعه که ملازمت
به طرف آن مجری تمام در و در است و شمع آن زلف کسانه تا آنکه بر لبه حفظ آنها
در او رخنه شود و اطراف حجر چنگ که مضموم گردد و از این تیر زرف اعات علت
و دیگر است که از هر محله که در کمال را حمل است حشمه بر لبه آب سرد که در آن مجری زاید
تا و نیز صورت آنها را استیم باید و به نیز بر طاق علاج فیهت نادر است که این
علت علاج نیز و یکجا بر اغلب اعات و مان فایز و مضموم و از او خبر
ما تا فایز و خبر فایز و مضموم نماید و مضموم علاج غیر بر است به مضموم
مشاوره در آن مجری زاید و به به است او مضموم و از او کند و تمام مجری از آن
کشفند و نیز از آن قدرش را به بر و نهان که مدت سه الی چهار روز علاج باید
و در تیر زاید در این مضموم است که قطعه را بر کرشمه و نیز مضموم است زاید
نهانیت قلت حجم هر ساند که در میان موم که آغشته نهند و بعد در میان سنگ
حزب مضموم است زاید نیز از آن قطعه زاید و بحسب طول و حجم مجری زاید و در او
کند زاید که از این غیر بر لبه حرارت بر موم از آب شده و در طریقت بر

صند نخوده حجم که در اطراف او در انضغاط سازد و پیرایه ای له و آهسته
 در او رخسوده کلان را که سوزناز صند روده چشم شود و چشم قوتی غلظت است
 در او فرودده جدار او را خردند تا آهنگ در او عارض گردید و چشم شود و چشم
 صغیر و در او یکدیگر ملحق باشد مگر بسیار در او فرودده جدار صغیر را
 از یکدیگر جداست چشم الکاهه میبضع است فراج که گفته و چشم بر سر زهره میدان
 در رخسار نهاده در شش را مانع او گردند و بعد از عارض است که همه با هم
 با صفا در آن یکبار زنده

فصل ششم در فلقها و در چشم است قسم است قسم است که هر یک از اینها در صورت
 شده باشد و در او را که کلان نامند و قسم دیگر آن بود که حضور آیه نامه صورت
 کرد که در او را که کلان نامند و چشم عظمی را مانع بکار از اطراف که است
 عارض گردد آنرا که کلان نامند و چشم عظمی را مانع بکار از اطراف که است
 گویند و آنرا که عظمی را است و هر که در جلا بین اگر چشم و بفرمانه کن فرود
 خوانند به آنکه اغلب مقدمه اینهاست و در ظاهر تو زنده بدون ورم
 عارض که چون در شش و در جبهان مرض قلب و پس از زنده بر سر اینها
 توضع با آن همه است که شش را چینه و ذکر شود **مثال** اول فرض کنیم شش را

قصبتن قریب منحصراً قدم منکر از با وجہت منضمه و منقطع و با ال بیضی
شرف را از آنها نشد برده کرده و جمیع عکالت آنها از قله روح و حرمت و آرز
و کمال و برزق و نهایت شدت و یگانگی است و غیر از این که گفته اند اما منکر از کمال
نفت عکالت شدت و کماله حمله و کماله در کماله و کماله از کماله و از کماله
کماله غیر نیاید و در بعد تجلیه در الموضع طایفه از آنها صغیر و اوله انصاف را طابت برود
ظاهر کرده و آنها را انجمنه فلکینه و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله
و از کماله بر انجمنه صغیره کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله
بغیر از کماله و غیر از کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله
عکالت کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله
مذکورہ عکالت عمومی در کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله
بار طابت و برزق و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله
را کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله
مذکورہ کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله
آن فرض کنیم منحصراً منضمه قلب یا انفردت و یا کماله و کماله و کماله و کماله
مذکورہ باشد و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله
موضع و انصاف کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله
در اینجا کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله

آن تیره تر شود که در آیه ابول سرب و بس از آن صادر و آن سیه و خشک که در آیه
الخصوه لکحل فانی و سورت اورای عرض شود و نیز مرض مازر باشد و نیز قسمر الماکون ایضاً
فانند مثال هم مرض ناشم شخص را از ابله که قطع عمد در ثلث افسرد عمر از طرف هر دو
دارد و آمد و ثریان الموضع منقطع شود و جراح از دهه سه دم ثریان که در آن یکدیگر نمود و چون
بخیه نماند از چند روز از آن مقدمه جرات ابله شخص را انقصان نماید و در آن که در آن
لکحل فانی کرده و نصفه چند روز دیگر سورت اورا عرض کرده و در هر دو نوع هر دو ابله
ماکون یک فانه غیر خشک و غلب شوی رای ابله کرده و در هر دو ابله ماکون سینه شده
و در هر ابله هم آردی عرض شود *

اما علاج هر آنکه خفتن بر روز جماعت آن بود که منع نماند مضمون عثوان شده و از شکر
بموقع ماکون که گفته چون بر آن شهر کرده و جاره بر جراح نماند فرزدان اخصود هم
بعضی ماکون را در جماعت یا در صده و یا در وقت مخیل تا در و در و در ثریان و یا در قطع
از طرف اشلاب اینها هر یک شهنش و در اینها هر یک که عرض کرده و یا آنکه منع لوج
آمر از او کرد و علاج شرط است لغرض جنس عثوان و باید دانست که اگر جراح نتواند
منع عرض عثوان کند و پس از عرض بر او دست منع عثوان است و در روز اول
در علاج است زوال سبب فانه آنکه اگر سبب افضناط عثوان است و منع او نماند
چنانکه در عظم ساق در بجهت اتمام او باید تا مدتی باشد یا در زمین بسته و در هر سبب
اورای عثوان باید که او باید بر سر خود کند که مانع افضناط شود و هم زمانیکه ضغن را در سینه

در او بودیم زیرا که فرض غلغول است پس در این هنگام باید با مضمون از جنبه فرض
 انحصار اتق نامه تا دم در طوبی محبت در او خارج شده و رفع بند ذکر و در کرم
 نیز علی صعب و در بعضی از بنا نیز اعم کرده و در صحت آن از او ظاهر شد که اعم از فرض
 غلغول کرده و در شیرین که پس از آن یک ضیق مجرای فرض کشید و حسین اللول به آید و بعد
 بول از قنق نشان قنق و لغت و لحن و تحت جلد منضبت شده و صورت غلغول
 او که در و نیز سبب طایق عمر این غلغول در خروج حصا نشان بخون عقیق به المومنون
 که این غلغول قطع میکنند از قنق قدری بالاد در آن موضع است که این غلغول غلغول میکنند
 و در این جهت او را از قنق نشان قنق لغت و نیز از آنست که غلغول کرده و در
 چون آنکس غلغول است از آن بر و در مفرط بود و در ذات مابقی از مقدار است که در
 و امثال آنها در افرینند و اگر بود اطمینان شریک بود و مسخات مابقی علی
 پس با مرد است که چند بود اطمینان را سبب منع حیات از غلغول کرده و در این غلغول
 کرد و چند آن سبب را از غلغول مانع عرض غلغول خواهد کرد و چند مریض کالیون لطم
 رد است مزاج بود و جراح توان مانع بروز او کرده و به چند عرض کرده از او توان بود
 و در آیه اثرش غلغول چند خواهد آید به بود و در صدف بعضی از صنف زبان به باید این
 محرکه از قطره کافور سنگ و امانیک و عرق و زراب و امثال آنها که در داره و در غلغول
 غلغول شده است آنرا در لغت کالیون شده است که در آنجا به آید به امثال نمودن صفت
 و امانیک را که در علت یک کتب سنگ نبوت نه اولی هم موافقت و آینه

در این

دور این اصول به شهادت یا مخلوط با کله کجه الکات بر صبح نوبت یکبارت و پس
از این جیاس جنال میوزند که امکان گفته کنه در این کوه منده است و لا اورا
لکار داشته منفقتر نوزند جز آنکه از ادم به شکر است یعنی معقول و لا خیر مرضی رو
به نهد در کله کجه تقویت امکان او یکبارت و در آنکه در غدا آباد میگذرد
بغیر و مزاج مرغین را بخورد و خیر معقول امر لولا لیون به بر آید بر علاج است که اورا
از غفلت هم جدا سازد و در صورت امکان هم بر او و ترا در صورت هم جدا
نماند بهتر خواهد بود در کله کجه غفلت او مرغین را مزاج نمود و لا یکبار است که اورا
قطع نماند تا آنکه طبیعت خود او را قطع سازد و در قطع رطوبت نماند
از غفلت هم نماند بهر جهت است تا سید در آن غفلت هم بهر جهت نماند و نیز صورت
او که در این کجه است مزاج در نقطه غفلت لولا لیون شده هم نوع الیه
و نیز توان گفت که در کله کجه هم بهر جهت و نیز حرکت در کله کجه هم حرکت
از آن جهت است آب گرم در مطلق جسمش در بر اینج و حملات است که بهر جهت
یا شهادت یا مخلوط با اصول و صناد بر اینج و یا بزرگ و یا نماند و از
نوع نماند است صبح حرکات که از اینج نماند تا آخر اورا آن که در وقت
ولا در امکان آنها باید خستین است اما در ضعیف و کم که تقویت نکند
اگر از ابتدا حرکتی در رتبه که صورت است تا سید شده و از زمان
مرض کرده و دانای که خواهند همتر آن مرض را محدود سازند باید وقت کمتر

مرود است در اینک مسبا و اعضوی لم نیز محرق شود و کنگه اگر در ناله ختم
 بر عرض عاقلها در آن خواهد بود و در حقیقت لغویت حرمت خوانند هم روزی
 محال اورا بویسته ضعف او بکنند تعین مرگ نیم در آب نه مشتق از هر کوزه
 لکابرین و کجسته رفع عفت است باید او در غلوسه که در است و تداوم بر کوزه خوانند
 که عضو قیه را بعد از آنکه از غلوسه سالم و حقیقت غلوسه را در آن قطعه
 و کجسته تا از اینها سر قده باشد الوقت توان که اینها را قطع نمود و پس از غلوسه
 عضو قیه باید ملاحظه نمود که در غلوسه لم شامل هر حیده رو شده است مانده دور
 الوقت مانده سایر جراحت بد او افزاینده و قسم دیگر از عاقلها است و صفت و غیره
 و صعب العسل است و آن عاقلها یا اینکه بر غلوسه که همیشه با سینه معلق
 است بر دیگر دو مانده قطع و شیمیفاه و انزال اینها و اگر چه اینها عاقلها صغیر و
 مبرم و غیر العسل است پس این که مرفی لدر بود که همیشه در لته بخواند باید ملاحظه
 که کدام عضو چه موضع از بدن معلق با سینه خواهد بود پس قدر از آنکه عاقلها روز
 ناید حقیقت حفظ آن میکند بود با سینه عاقل اورا پذیرش و چنین عاقلها عاقل
 که در لته است که صناد در را و کجسته تا چنانچه سینه زو باشد اورا و یا آنکه لعل را
 بر کجسته در او آب باشد چنانکه در فرکتان رسم است بخوانند و از چنانچه در
 پارچه محصور است که آب در آن عاقلها لغو نماید در در آن کسینه بر لکها
 بخوانند و عسل حرا در قطع مرفی مانده مختلف بود و این حقیقت

مورد

مدکزرشته در علوان موضع صغیر میباشد دکا برسد که علوان غیر عظم را
مانند دست و پیا رز افرا کرد دکا برسد که مرغی کانون با برایت بود که تا فوق
سرایت نموده کورث آنها را بشمار قریب هشتاد است کرد و چشم هر قسم
علوانهای ریح که دید باید ادرار الطبیعت و انکد است چنانچه در بعضی
دکتریا اگر چه کاپوش در طبع حمل و در از غرض کرم جدا از دود بیاید
ماور است پس نباید در مدت زمان در طبع و انکد است اینطری خط حصار را
لقوط او گشته در کف صورت صوف سوط و الم بشمار هر دو در هر یک کما
معلوم است که جراح امر قطع خون را برود و بر جراح است و در هر وقت زمان
قطع نمودن را تعیین فرماید که چه کفها بر او از قطع است و باید وقت کار
مربوط است و در هر که مرسوم است که خون را منقطع سازند و هم عمل است
علوانهای در او نمود چه اگر فرقی عمل در او باشد و بعضی عمل آنها را بشمار او در
شده کورث علوانها کما در در علوانها که ریح تا فوق سرایت نماید نسبت به کورث است
تعیین موضع خط حصار را بر این کلمات بشمار و آنکه خط حصار بریده اند که در کورث
نام کفنه و لارده نام فراتر در هر قسم علوانها هفتده آن بود که ریح را تا فوق موعود
و کفنه نام کفنه که از جراحان در کورث کفنه خوانند هفتده لارکس و ش
چون علم و تجربه از آنکه از هفتده حروف گوید و مذکور نماید که قطع هر قسم علوانها
در وقت خط حصار بریده شود در کفنه بدن کما ریح و مختل بر بعضی رواد دارند و در

مصلحت قطع مانند علوانا در همان جا صبر کرد و در شاه هر قدر خود را کفایتش نفع بقدش
 بر عیلت را از آنکه و بگوید که ابتدا مانند گذشت قهرا از حصول خط خصما بر آنها را قطع چشم
 و پیشتر نفع بهکست رسیدند پس از شاه به آن حالت کسب عقیده کسب شمس بود که در چهار لغوا
 از خط مطلق چشم از آنکه خط علوانا که از خط مطلق بود صبر کند و در هر یک که خط مطلق مرکب در آن لغوا
 که خط مطلق قریب بقصد قدم نهم سوم را علوانا بود خط انوریم بحکم که به دیده آمده بود و بعد از قطع
 مورد آن دم در خصما ما ملین بخود و در چهارم را علوانا که یک نور زبان مخفی بر سریده بود چشم
 علوانا بود خط فاش و در قدم عارض گردیده بود از اساق قطع نمود ششم عقده لغوا را الحاق بود
 در هر دو از خصما ضد حد است بود و تا آنکه پس از گذره بهکست رسیدند و عقده لغوا را
 که در قطع علوانا ما در جراح آن خط خصما که بود پس از حصول آن هم علاج ما در حد
 و جعفر عقده است که جراح جرح است پس بهتر است که قهرا از روز علوانا و فاش جراح او را
 قطع کند تا آنکه علوانا بخنوده شده باشد تا بخون تا بقطعت در او خط خصما در هر یک
 خواهد در اصل و در قطع عقده خط مراح اندر است که موافقت با وجهت نمود ما نیز در صورت موافقت
 مزاج هر یک خود در غیر آن در است چنانکه جزو منحصرا بودیم که عقده کبر عظم مرکب است که در غیر لغوا
 شده بود و مزاج غریب بود و موافق با مرض بود اساق را از وقت انجا قطع و عقده در اصل غریب
 عقده در موضع مطلق خواهد نمود و لایحه ما نقد کرد که در هر یک پس از عقده خط خصما جنبه
 اما در او علوانا در کسب پنجم از خط مطلق که در خط خصما جنبه است در او از علوانا علی
 کسب ندر همان موضع عقده بود که خط مراح همان عرض است در او عقده هم جعفر در بعضی

هدک شد و پدید آمدند جراح را در اینها تقصیر خود و لغت خود در دست نشان دادند و در جراح
قدر اربابان نوزیدند و اگر خطا از خط حصار می کشند بهتر بود و در کتف اگر خط حصار بر زمین که
قطع می شود و اگر چون علامت از علت در کتف می شود همیشه که در کتف قطع به وضوح است
و اما که خوانند قدر از اصول خط حصار عرض خود بر قطع نمانند باید بخشیش کند بر موضع قطع فریادند
که کدام موضع می تواند است و از آنجا می گذرانند که می تواند است و خوانند که تا که است خواهد
نمودند بر او در قطع موضع است که معلوم عدالت می خوانند در او ظاهر نشاند و معلوم را
که فرزند کاشن یا معلوم شود که باشد جراح نشانند در روز جراحان را در قطع می خوانند و معلوم
که مفصل است که فوق عرض معلوم است را بخود قطع نمانند مثل آنکه اگر در دست قطع
عرض شود مفصل که بر او مانده از خود مطلق کنند و به این قدر را فاصله نمانند فراموش
فاصله مابین موضع معلوم و مطلق می شود و معلوم عرض را است نه از خط معلوم می خوانند
نوع که اطراف است همانند آن که عرض اگر در کتف قطع است جهت هر نوز است
در کتف مفصله هم و کتف را در آنجا هم و نیز هر نوز را در خود هر نوز مع هم اصلاح نوز
و چون که از اطراف را می خوانند که نشاند باید از نوز تمام قطع سازند اگر هم
در هیچ نوز هم اصلاح است هر قطع می کنند نوز اگر که معلوم نوز هم است
بعد از این از هر علت نامی خوانند و به جراح است که قطع سازد در کتف از هر
کلیه نوز که در قطع نمودن معلوم باشد و نیز خط حصار بر آنجا قطع
معلوم است که هر دو معلوم است و از موضع کتف فوق خط حصار نشاند و هم در کتف

طبعاً است که در بعضی نرها و کله و دست غده از غده است بود و در حال است
 اگر در قدم نوبت نماند است همیشه چون شخص عظیم صغیر بر بعضی نه برسد
 زهر در آن جهت بر میگردد که از آن در بعضی نرها است و در عودات بسیار است
 عمره در بعضی نرها و در بعضی نرها است که در او در امکان نماند و در بعضی نرها
 مانده

اما علاج چشم مختصم علی بن محمد انداز آنچه در علاج موضوعه که در کماله بهتر است مانده
 حصول از سنگ و آسید سنگ و آسید رنگ نهادن با مخلوط آب شکر شربت در آن روزگار
 کسک و آب زعفران و آب زعفران از قطره که در آن است که در آن است که در آن است
 و استعمال در هر روز در هر طرف و در آن است که در آن است که در آن است
 اصلاً علاج است و در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 و کله است علی بن محمد در این عظیم نرفتم دم زخم زده در بعضی نرها

فصل در از زهر و غیره که در آن است که در آن است که در آن است
 صعوبت است و در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 تحت دور اعراض شده و در آن است که در آن است که در آن است
 و در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 حیرت و کمال که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 حرق که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است

علقات در کمینگی اش رو آنهاست نه بهت و عکاس عمو و زهر مغیبت همچون سیر
در ارم و آنهاست لجه و کجبت شدت نورش ضعف بدن و قهر کرده و در بعضی شغریه در
بیمض و ال بر حصول ایم باشد و همچنان صغواء و عوارضات او مانند تنوع و قسوه و او در جمع
معه و غیره که بمرض را انوکشت نماید لهذا اشک صغواء و مزاج را استعدا و تیر است بهر حال
و کما هر بمرض بدن سباب ظاهره حاله که در اول اغلب جراحات را ایداید و نوبه که کفین
موضع صغواء و عوارضات است که در وقت زایل نموده و بطول باشد عوارضات او را
و نه صورت عمو را از این زمانه که در کفین صغواء نشود که عمر چنانچه که او را از این زمانه
حکم که عورت کفین طهر کرده اند که از این سبب که نوبه که کفین استعدا و تیر است بهر حال
مقدار شکر مورش موت او کرده که او را از این زمانه که کفین استعدا و تیر است بهر حال

که اطلاع جمیع است او مانند سایر آنهاست است و لاوله از سبب سهر و موت
در استه که اوله سهر و پس از آن معرق کجا بر بند و آن که سبب استه است و در این صغواء
که نوبه که در استه آن و صغواء جسم کفین است ناید شکر مورش و کفین است
و نیز استعدا و تیر است در این صغواء و همچنین استعدا و تیر است بهر حال که در این صغواء
و باید از این صغواء و تیر است و از غده سیر که صغواء کفین است که در استه
که اطلاع مضره که بعضی از این صغواء و در آن استعدا و تیر است بهر حال که در این
صغواء را بدو که کفین است و تیر است و کفین است و کفین است و کفین است

گشته چه گویند اینهم مانع از آنکه در دفع علت است و بر غیر که از احوال افعال
 شمع در احوال در موضع علت بگذرانند و از هر چه مستحسن باشد و غیر مستحسن
 رفته که در سینه نموده اند و نیز غیر را اعتقاد است و است رکنه اهر و سینه است
 از غیرات در زمان که در موضع رفع نماید پس بطلب است در زمانه نیز در اثر
 فراموشی دور که ماهر و اهل از بیست و بنام و است که در افعال احوال ملاحظه کنی از احوال
 کما است رکنه میده شده هم الا در موضع دفع دور دیگر ضار واقع شده است و در موضع
 اثر از موضع شرف از شرط است که یا از تپان مینزاق بر او و یا از دور و قوی
 حمله و یا بقیه است قطع مانع از بروز آن و اگر در دفع افعال و قوی حمله مگر
 اهر زده موضع معول است که آنرا با کف بگذرد +

اما علاج از این اهر از اهر هم بگذرد که از تپان موضع دفع فرقه مینزاق که در احوال
 که لازم بود که در دفع مگر که بگذرد و از تپان مگر که در احوال مصلحت آمد و قسم هم را
 رو است تپان هم او را بگذرد و در این تپان است ملاحظه و وضع علی مکتب
 شدت و ضعف مرض و وقت و ضعف بر نفس و هم مانع است که موضع شرف را
 شرط نماید تا آنکه بیم دارم محقق در احوال مگر بر مضر است مگر که در قسم اهر را
 پیش از تپان اولی و علاج صفت است که در آنکه وضع و کاس شده و خوف از حصول آن
 بود و باید تحقیق وضع علی بود و جوی از او مگر وقت نماید چنانچه شرط نماید و اگر نیز
 برابر بود در صفت است تا آنجا که شرط شمع نماید تا آنکه بیم و جوی در مگر در است

بر پشت هر کس که در این از انقضای عسل است حیدر ماکمال در اطراف او چینه دیده
 و بیم در آنها کج و کمره و در بنه کمریم صلیحه در این وقت را فتنه بیم سایر ادراک
 اطله کنه بر خلف هر شده چینه ذکر شده در این عسل از این طوطی که تا در این از زوال
 عسلت ایگر حاصل بریم بنامه چه آن عسل در آن عسله او تا در این که حصول از او مانده
 معالست و در آنکه در ادراک در وقت است عسلت بر کف است و اینچنین در سایر
 ارض عسله مانده در کله و عظم عسله و ما در این عسلت در این عسله در ادراک و در عسله
 و در عسله از احراق یا بر عسله غرض شود و نیز ماکمال غیر توان در عسلت که در
 و کله عسله در زمان و در بد و عسله و عسله

فصل دوم در مثل مساهره و فراج و کفیکر که مشهور است بر عسله و عسله

عسله که در زمان مساهره مانده اغلب ابطار اما در آنها عسله عسله و در عسله عسله
 سینه بنامه چاره اند که در عسله آنها بر ادراک در این عسلت عسلت آنها متعاقب
 موصوفه کور هم و عسله است چنانکه استه لاکل قرطه عسله عسله که عسله عسله
 طاهر و در اطراف ادراک است و عسلت و عسله عسله است و عسلت عسله
 منور شده و قطعه عسله از ادراک و کله در عسله عسله و عسله عسله عسله
 انکه عسله عسله عسله عسله عسله عسله عسله عسله عسله عسله عسله
 کرده و در عسله عسله عسلت عسله عسله عسله عسله عسله عسله عسله عسله
 در عسله عسله عسله عسله عسله عسله عسله عسله عسله عسله عسله

مانده که بگوید بعد از آنکه از حرکت کم نماند و نه در کوه نشسته و یا در واقع در آن
 سرور و دانسته باشد و کار روز آنها اغلب قریب کفایت است **+**
اما علاج بهترین برای این است که با آنکه تصحیف یافته منقول و هم باشد که طبع
 خود را در این منقول زد و با آنکه تصحیف منقول سازد و اول از قروح بریم بکنند چشم تمام
 سطح عرض است را با یاد نیت تا نوع فاسد و زهر زد و اول از کوه سوم سال اول
 در او روئید و تصحیف آید در آنجا که استعداده و معاظمه بود تصحیف او در او
 کیفیت مهرش است و معتقدترین امر با کوه است نه برلع الهضم و او هم معتقد
 خصوص که اندک عین باشد و نسبت وقوع قریب است استعداده از آنها نیز
 زهر زد **+**

و قریب کوه از هر علت است که بگویند مانده و در عرسان زباله و چغری
 در عقب و قد اوله اندک برای نرسیده و بسیار چشمه بناب نرسیده
 که در آب در آنجا نرسیده است و تا کمال محقق آن معلوم نشد و اگر آب
 از اطراف عفت است که از آب آن بگذرد و آید و تا در او نرسیده باشد
 چنانکه خوش است و مردم و چشمه از تصحیف عام بر زبان فانی نرسیده بود و مال
 آنکه از آن بگذرد و نرسیده بود و یکی از آنها از تصحیف اوله بود که از آن
 رست نرسیده است **اما** که در جمیع مواضع بدن نرسیده است و آنرا خاص کرده
 اما در تمام نرسیده در عقب و بعد از آنکه تصحیف تا کمال طول آنجا

و بل از شفا تا هفتاد است روز عزت فرزند در موضع او ظاهر شده و تبرک کند
بریاض نفس و تا لقبه عمر از زرد باقیمانده است اظهار نهمض همچون زرد است مسما
بوده اند که زرد و عظیم تر باشد و چون یکم مهر زرد و در سر آن ثور بر می نهند از این
مشاهده شود و در فراگاری با طراف نظر تر و لطیفه تعقیب *

در اسهال اغلب ادمه مستعد در امراض صدر را که کرده اند و غنچه
لهذا بعضی را نشه در طبیعت باید و که از آن تا آواز اصلاح نماند و در اسهال
سفر است که چون الکانت هم از نه چند نوبت آینه مویز در او بگذرانند
و نیز آنکه امکان بود بهتر از حصول ریم در او گذاشته و خوف آورده اند که
اگر عضو ممتد در او باشد یا آینه مویز یا عذرات در او محرق چشمه پس در چندی
مسط کرده و پس از آن شانه سلول با آب بار در او نماند یا در هر بلدیون نماند
نماند و اگر نیز عذرات عظیم و عسلک است سر او با زرد و نوبت نماند در هر وقت
التهال مسهل است که و باقی است و چون در اسهال حیران یا تب و دیگر
گردد از او با دید ادمه قافله قویه بخوراند

فرد هم در بیان آنترکس تعریف فراموش که هم کثیر کمانند و نه عدت هم از این مسما
در عذرات از شهر است عظیم با علامت محسوس در زرد سر عذرات و جراحات
مستاز کرده و او بخله مایل که کمتر است که بر عدت یا نفیس نظر شود
و نیز برض صید و باقی زرد سر استعاطه سازد و معلوم است در چون صید باشد

زنده را از آن عصب زد و معلوم است در جوی بعد و با قدر زنده انفسه قط
 کرد و هر چه عظم و عظمی بر آید با وجود کثرت و از آن است انقباض نارمان در دست و
 سقوط بعضی از آن حرکت بیخ در یک از او صبر است و هر نوع ناپسند
 زنده زنده زنده کثرت باشد در جوی اطراف را انقباض ناسه از تقف بر کند
 در یک سیدن کند و از عصب است بود زنده زنده از عصب در شانه استوار است انقباض
 پس منت و کثرت انقباض یک مورد در یک صحت است و از عصب هر روز او تقف
 عصب الی هر کس است و از شوق را اعتقاد زد و الی غیر از اینها که از غیر زنده
 در دست است که هر روز در عصب عارض شود و شوق در کثرت است و در جوی انقباض
 انقباض حمله هم در بر شانه ها به یکدیگر الی و با عصب زنده که گرفتار شود با عصب
 و عظم او تقف در الی خورده شود و الی کمال و بر آمده که چند آن در او نمود
 در شوق کرد و از عصب تقف در عارض شود و جوی هم او لطف الی کمال است
 خط صاف در اطراف او شده کرده و نیز در عصب تقف را از سلم و عصب است مزاج

بمضی همه نمانه تیغی است

اما تقف در عصب و انقباض است زنده در و در الی کثرت در عصب

اما علاج با هر چه در دست و از آن است در عصب کثرت در جوی کثرت
 نمانه در عصب است در عصب تقف است بر عصب آن عصب زنده است
 نمانه کثرت در عصب است در عصب تقف است در عصب تقف است در عصب تقف است

ویز آن در او دیده شود که ربه و جوا حق تلف گشته اند از طایفه و غیره صحت در
 و با برکت زاکریت که در حضور علم را قطع کردند تا راهی گشاید با بعضی علم ابروی
 و از این غیره غیره که با طوطی خورشید و بهر از آنکه از تلف تا زمان طوطی با بهر است
 محکم از غیره که در حضور در آب بکار برند و ام نکات تعمیر غیره که با طوطی و در حق
 در آب پس از طوطی غیره که امکان است و مینماید مانند علم بزرگ و مثال او نکات است
 بهر آنکه در سایر ادولم در آب در عرض بکار رود و با آنکه در بعضی صنف است
 اندک و موقوف بر بعضی باقی آب با آنکه با یک عرق و مثال اینها بکار
 در آب در بعضی است از آنکه در بعضی زمان تهی بود از یک فرغ بکار و از آنکه در آن

امکات مرض مومات از غیره که در غیره نکات
 فقر ششم در او که غیره و در عبارت از غیره است که در در اینست که در جمع
 در حضور از آنکه در او در جمع سواضع بدن آید و بهر شمه در او که در بعضی بود از
 در اسون جرات تا آنکه است تمام بندر که است لغت بود و در بعضی که
 و یا مقوت در صورت اندک است که در شمه با بهر فرماست پس از آنکه
 باشد که در او با تمام شمه تا آنکه پس از قطع عضو نوع اطوار است که
 مجتمع سازند که در ابتدا بهر جهت همین بود و با بعضی که در او است
 تلف که عبارت از رطوبت بهر اندک است که در کتب بهر سازند و در آن
 زاکر رطوبت مرفعه که در آن شده و بعد از آنکه در او چون نفوس فریب

باید

علاج

حاضر شود و بواسطه محاورت اعظم غلط هر سه در متدبر زنا کرد و مانده
 لغز الصبح اند و پس از استقام تفریح آن غلط و عظم گماند و بر چنین بود
 در تفریح خود عظم که گمانش باشد یعنی در او را عظم و عظم بر او پس از شفا
 در آنست بقیه ماند و مانده جراح در جرح است ساق تواند شد هر که در غیر آنکه در او
 پیش از زخم و رگب و قدرت و جانگه در او است و باید و اشک در چشم
 در تفرقات رطوبت سفوف در حین قریب لغز لغز بر باد همه عرض
 رفاه هم مانده رطوبت مکرر در جانب اقرب بقیه منصف بر او
 باید غلط و عظم یعنی در او مانده و در صبح در حیات باید بر تدریج در او
 لکن منصف غلط مزاج بود و با بکین بسجده و صحر در آنست اعلم در آنکه در بعد از
 باطل با عظام مزاج در آن شد با پس نمود
 اما باب عرض ما طریحین و یا یغفر و عرضی است در موضع و ما از خبر بود
 حاکم در بعضی اوقات این علت انقدر سفوف و غلظت از مزاج کثیف که کوبد و خود
 صبح باید در در غیر مزاج چون تفرقات رطوبت و نهال در او نفوسه حکم آن کسب نشا
 ظاهر شود که غصه مملو را در آن لم جدا از غلظت باید او در اگاله مانده تا سکت
 در بکین و غیره و هنگام در حدیث که این بزرگ و معروف بوده نیز نمود از علت را
 در تفرقات جلد و امثال بعد ما سه غیره او باقی کرده جو احوال لغز و در آن
 صبح لغز و بان نماید در تفرقات نیز بعد از حدیث حالت خارج نیست ما است
 طبعی است

مرفیست و در استقام باید طریقی بود در اطراف او منضبط گردانند
 زودتر منجم کرده و انضباط در طریقی تقصیر زد و در اولویا بیجیدی رخا و دیگر
 منبع از لطف و رخا در راه فاشه باشد اما اتصال هر لب فرحت مکرر
 در کم انضباط لطف او که بیرون می آید و در حق تعالی بعضی از اینها را
 باید بود و انسکی بر طاهر دیده در علاج لغو است عدم حرکت و از حرکت
 و جمعی رخا در است بعضی معلوم و کمر لغو است که اولد آن اورا
 که در کنگه اغلب لغو است ابتدا او برابر داشته است در اینها
 اتصال هر لب او یکدیگر یکبار باشد پس اولد باید تیر بر گردانند آن نه هرگز
 را الکی بود

فقه چهارم در میان اشرکائی لغیر لغو منقوضه در طبع در تمام دارد
 او کفهم در زود از عبارت از جوهر است که ده حج عدالت تمام است
 در او نهد با عدم وضع لوجه بعضی از آن در دناک زود و بسیار کم در این
 از دناک در قس العوام و بدلی زود و در کسرت باشد و سطح لغو را لغو
 بروشید و آنها را استقام نیست بر منور از رطوبت لغو از کمر بیاضی
 و اطراف او صلب و سخت عظیم و بر آن در لغو از کات چنان بود
 گویا است قطعه قطع کرده اند و اغلب او در دناک مشرف منجم و منجم
 همه الی هم رسد و لغو است در عدالت مکرر از این لغو را از سایر

و خارج کرده

از سایر برتر کند

اصلاح باید در این محکات که دوست مانده الکفالی زرزق با برین
باید و در الکفالی تر بنین و اشک آنها و ای که از این بر سوی ظاهر
باید باید الکالات که است و جگر و آنها را که از این به نیت که وضع
بر موضع معطر از این بر لایقه است که بر آن و اطله سطح لقیح مساوات کرده
شده روزه استام برز و جگر چون هم الامت و استم و بر بتور
مدکور استام و هم

فقدیم در بیان اولی در کردیم عبارت از روحی که باشد و اولی که است
عطر شود و اطله مرض هم الامت و حفر است که باید فرام بر بر اندام بطور
هم در آن دم از غرق معطر مامون و مایه در تمام ظرف زهر و خون لایقه و در آن
موده لقیح جمعیت که لقیح اعف فرام از اعفک بر هم باشد و فاده ایم
در بر عدم ثقل و زنجیت دم در آن فرجیت و اولی جمعیت اولی لقیح
و نیز بر بر و فرام باشد که طایفه بر زمانه و دیگر طایفه بر زمانه و طایفه اولی
بجید از جمعیت است با شمع از لقیح و طایفه تا لایحه و سجد بر است
با شمع با بوزار یا فاده که طایفه سجد حفر است که از لقیح با الامت
در جهت از شمع از لقیح حکم بر چید و یا که قطع با اولی در زمان فرجیت
طرف معطر او باشد نهاده و قطعات با یک از شمع از لقیح در آن

ما ربه ما هیت که در نزد انگاه هر هر از قطعه منور را در جهت منع طبع نماید
چنانکه خطر از لطف طبع منع در سطح جهت پیدا آمد
فصل ما زدهیم در تاثیر حرور و مغرب بر بدن و بعد آن گفت که
این کیفیت یک است در بدن چنانکه از ماده از اکتاد است بانه عرق کو که در غده
تا تاثیر در وقت فیر کانت و اثر در دوره در آنها در بدن یا شده است بکه در حرور
بست عمو که در وقت حرور است که درم و آفتاب اصدات نماید
اما در حرور است در بدن و در آن درجه برنج اول که حرور درجه بر هر کند
دریم ط و در هر طرف اصدات شود و با این درجه همیشه آفتاب رو به جهت نماید
که در وقت حال او مختلف بود و بحسب از دما و نقصان حرور محرق بهم است
عضد است که در حرور از حرور متوسطه و عضد عظیم از محرق نماید اصدات
ککلیس رخسار در بسیار خطرناک است رکفه در اعنف مملکت آمده و در
وقت رفع عوارضات مودنه و حالت ککلیس از اصداد مضموم است
و با نازده و مع شوال شخص شده و خفت جفراق مودنه است
در است او مع شده و حال آنکه از حرور است خفت و در این منظر است
مرفق است و در وقت ککلیس با حرور کانت در یک راست چون
دما نیک و غیره و کاه منقش شود افراط در حرور کانت و در ککلیس
در جهت لیکن جمع افعال مندر است مملکت و ادویه منور در اعنف مملکت

و الاغلا حقیر بر آن است در درجه مهر و ناله انما در موضع شرف عظیم نمودند است
 با بعضی مانند آب سرد و ناله در یونان است زیرا که رانج و حج و مانع در م باشد
 در کس از آن فرغ و طریقه هر یک از زمانه عود و طویل تر و در شکر که هر آن شکر بود
 و در درجه ثالث بر دن جاسه و با هر چون بکار سلطه لک و در نه بکته صبر عسینه
 و در حالت کلدیس نهایت نصیر است و کله در عین جواقان با هر در کله
 بان مکنند در نصیر و در کله ز ناله دیم در فرقات غنی الا قطر لود لک
 سوخته بود و از نشت و حج نهایت خطر آب و فرا و فغان است بر کفم
 در هر در بیان نهم امحس خود و در بیان نهم مکنده بقره و عت مکت بود
 چون در آب در آمد بهیچ کجاست از وجع و الم است و طایر در در بیان
 طایر است و نحو در زبان طویست روز در کله ز ناله است بهم ز ناله بر در آب
 در روز نضر لونا کمان بر دانه بر ز ناله است و در ناله است رانه بود کاشم
 از ناله سرود در انما صبر بود است بر ناله است بر ناله در ناله در ناله
 بطور ز ناله و طایر است امحس ز ناله در ناله است رانه است از ناله و ناله
 از ناله برد است با بعضی در در اول بکار ناله در ناله است طایر بکار است در
 ناله ز ناله است و در اول محمد در ناله است از ناله است با ناله است در ناله
 ترابن تین کثیر الله است و در حال چنان که ناله است در ناله است در ناله است
 کوه اودم که ناله است ناله است ناله است ناله است ناله است ناله است ناله است

در ناله

وگرفت باید رفتار نمود و نیز چون از احتراق عودش برت غصه باشد باید
 سطح او را از اثرها محافظت نمود از نهادن چینه حملی بر سطح موضع مجروح
 و نیز سرهم میگویند صفت او بگونه آب آهک در غرض تریک بسیار در غرض
 ام نموده بر هم زنده تا مانده ضایل شود بدین چینه یا لخته آید و آنکه نموده که در
 و آن سرهم را کوبیده و در درجه اجاره هم احتراق اغلب انتقال
 سرد است تا بقیع کاف در علاج باشد و چنانچه با وجود انتقال آنها طویل
 عارض گشت باید در پیچیده متعرض نگردد چه اگر کما کما نظر سازند الی درم
 صدمه در حجم برودنی شده و گاه انوضع با نف شکر کرد پس بر جراح
 است که در اثر کما کما بر نماید تا لخته گشت آنها گردد و چنانچه خوب است
 ماسقط نمود و در آنوقت علاج بهتر زمان رگ آمدن سایر جراحات است
 در رگ از او جدا کرد و دیده است شود چون مرده دور ای رض کرد و در
 شده باید بهتر نموده که گریز ندهد کول با رخه روئیده بصلح آید مگر در علاج
 عضو محرقه باید جراح بهت کار بر لخته کند تا انقضای آن ممتد نشود
 و معجون نماید و در پنج اجات پیچیده شوی منع از خوردن سرد و اوعوج نمود
 و نیز بسیار روئیده است و پنداری عضو شکر را به بنه چه منع میکند اثر او را
 هم چنانچه تریک باشد او را کار احتراق که شده بود که ناجر باید انقضای قطع
 حجت در وقت این عملت لزوم بکند و مگر در عضو محرق است پس این کما کما

انتقال

وقت با برمودات از فصل نام بار و در شیخ مدارا نمود و در لک نامه تا وارفته
 باز آمد و آنجا کلمه حرارت کجا از بند مجلس عاشره وارد بر آمد. انکه در نظر کایون
 عاشره شرف و آن مضمون یا بخود خود قسط کرد و در بایگه با بر لعمه و قطع نمود و در آن
 در تمام نوع لغو فاسد کشته شده و در هر کسکه چون بر از اثر بر و لغو لغو
 عاشره کرد و قدر از طور آن مضمون را قطع نماند بلکه هر نوع عاشره نامون
 نماید و مزاج هم نام است بر قدر از آنکه از مزاج نماید قطع نکند و در کلمه انقضی
 در انقضی مع از فرنگستان است حقیرم لغز او در فرنگستان دیدم که در اصل اثر بود
 لغو که با اینها را قطع نموده لغو و مزاجه با سله از اینها که در از از بر و لغو
 نیست تمام و قدس او لغو انقضی است جمله او در انقضی نامه روز با وجود
 لغو در دشت قدس دور امعطی شده و آن زن صحیح یافت

فصل در بیان وضع مفضل و اعظم و ظهور لغو فاسد و غیره
 اما جمیع در بیان وضع مفضل لغو آنکه لک لیون کینه و اعظم در آنکه بنده شد که از
 اسباب خازم نامه بنده و نقطه و اشک آنها بر آید چنانکه اغلب اوقات و بار
 بسیار و افقه است در ماور الوقوع پاشه بر جراح و رواد است در مجلس رفع سب
 نموده انکه در مفضل نماند و در این جا مقصود از وضع مفضل است در از اسباب
 خازم بر آید

بر آنکه وضع مفضل نام است یا ناقص نام است که مفضل از مفضل است

کف خارج به ای بقا له انهار اما نشه کف ناقص در جنس است وضع مفصل
 فخذ در کبیه مین و وضع نیز هم است چنانکه وضع مفصل فخذ اغلب تام بود کفیه
 مفصل اعظم و در بعضی جهته ان نیز کف مفصل کبیه در اکثر ناقص بود هم آن
 مفصل اعظم در وضع تر است لکن افروغ حدیه مفصله با تمام از منگاک نادر است تا
 وضع ناقص را در وقت کتله از تمام لو چنانکه از وضع ناقص نیز باشد در وقت او در کتله
 وضع ارجح کان پس از وضع کتله در وضع اطراف و مفصله می آید مرکب مفصله وضع اعظم
 وضع مفصله منقطع چنانکه انما کتله مفصله منقطع وضع ناقص بود و در اندک نیز کتله
 مفصله اعظم وضع تام بود و در اندک نیز بسیار هم زد و در بعضی اوقات چون وضع شش بر کبیه
 تا نیز مفصله منقطع کرد

در جنس دور

و ایضا وضع مفصله لقمه یا در بعضی و در مرکب مفصله است که بر روی جهت فاصله شام ۱۹
 در آن تصرف نماید و نیز هم را بفرمانه و لکن نیز بسیار نامند و مرکب است که با وجود وضع
 خارج بود و در آن مفصله در بعضی وقتها و نیز هم را بفرمانه و لکن ایوانی که بر زده گویند
 در تمام اول را در وقت کتله از تمام است و کما هر ما وضع مفصله نیز از اطراف و او هم عظیمه
 هم هم بود و در وضع کرد و در او را و لکن ایوانی که یکسکه خوانند و در نیز صورت کتله
 عظیمه وضع کتله شده انما هم از در مفصله بود که باید ابتدا اصلاح آنها خوانده پس
 از آن در در مفصله کتله و باید و است که کتله را همچون وضع مفصله منقطع بقضات
 عمده اند که اغلب تام و نادر ناقص بود و بحسب است لقمه باقیه کبیه عرض و طول

در اول

دور الی دغیره و عرض کثیر الوقع است کمدف تم تا ۱ در ما درست و غایب تم اول
و نیز با هم ترکیب رخسار و کما هر سه تم عارضه و باشد در عظم از یک با چند موضع منکر
گردد و چهره کثیر باشد به عظم لقطعات را کما بقا ماید در در افرا کثیر کثیر میزند
در فروخ عظم و کثیر عظم قولا بسیار اندام بود اگر چه بعضی منعد به علت باشد در بعد
ضع در عظم و امتداد کثیر سن زیاد است و اینها از همه حساب همه نیز در عظم
ها است که ذکر شد و عارضه حال درون قوت زیاد وضع و کثیر رخسار و نیز قوت چهره
یا زود و غیره و عارضه و با از قوت شاک اند شخص در راه رفیق با شکر لغیره منعد و عارضه
در میان عظم منعد و اول و اول کثیر آن عظم منفع عظم و کما هر سه تم عارضه و کما
در اعطه مانند و عضلات رخسار و کما هر سه تم عارضه و کما هر سه تم عارضه

اما عضلات این سه علت به آنکه در عظم منعد آن عظم باشد تا غیر طبعی است در عظم
از عظم طبعی فارغ گردد و کما هر سه تم عارضه و کما هر سه تم عارضه و کما هر سه تم عارضه
بین و نیز است و لا طبع در هر سه تم عارضه و کما هر سه تم عارضه و کما هر سه تم عارضه
گردد و در صورت تا کثیر الوقع است و نیز عضلات کثیر لیس و بصیرت غیر و شخیص
و غیر منفع منفع کثیر در اندام حرکت از کما هر سه تم عارضه و کما هر سه تم عارضه
حرکت داشته حرکت دهد و لا فاصله چیزی است و کما هر سه تم عارضه و کما هر سه تم عارضه
و در چه و بطور عرض استاب عضلات منعد شده منع از حرکت نماند و لا کما هر سه تم عارضه
مجاور منفع را انضاع و منفع کثیر در کما هر سه تم عارضه و کما هر سه تم عارضه

و بهتر معانات داده جراح بر کسر عظم قهرا و کسب عضلات با طرفه لغزش از بند اتران
 منجر و منقطع رخمت و در بعضی اوقات مکتد است یا قطن از عادت چنانکه در
 عضد منقطع انقضد از محور طبیعی در آن شده و در مدد بود که در قطفه عظم با کور از یکدیگر
 بگذرد انقضد قصر شود و غشا در کسر عظم حرکت کرت تا باین نوع شود و در جود عکالت نکرده
 کش بر عرض کسر عظم با آن نخواهد ماند و اظفر عکالت مشترک که با این نیز عکالت هم است
 عضد معکرت است اگر چه کاه را در جود منقطع یکسر تا چند ساعت ممتد تا نیمه فرق
 این عکالت در این عکالت است که چهره عضد معکرت از انقضد خارج از محور طبیعی و کسب
 و لغزش ظاهر بود منقطع عضد است و چنانچه بعد از انقضد خارج از محور طبیعی شود و در آن
 که چنانکه بطور کسر عظم پیشه و کاه عضد از قریب انقضد و البته کرفاج از محور
 کرد و در این وقت باید وجود کربنای کسب و عدم وجود لایه انقضد در غیر قهرا خود مشترک
 نمود و نیز کاه در کسب منقطع هم قطع و هم کسب را عارض شود

۱۱. اصلح بطریق علم بر آنکه میزان قطع مفرد در اینچهره جهت منقطع و منقطع قبال
 نمود و چنانچه در هر قسم قطع این انصرف گفته اند طبیعت خود در تمام صلح او بر آنکه
 استقام دهد تا آنکه قطع منقطع مرکب در جهت اجزاء مجاوره او بر آنکه
 او را نماید پیشه همراه است با همی و الهیات پس از آن یکم وجود آید و نادر آید
 تم قطع همی و الهیات را نیز نماید و غیب این حالت در انقضد منقطع و کسب مشاهده
 در بدن یکم الهیات استقام باید و نیز نادر آید در قطع مرکب منقطع را هم در یکم وجود

درم و البته شسته به غلظت در مانع است چهره قطع مکرر و انقباض آنها را بزرگ
 کند و از این جهت بر جراح است در بخشنه نیز در اجزای خون و شست نشود و بهر دور
 موطن نیز در خون قرار در جفت یافت اندک اندک حرکت ماله تا آنکه در اس
 عظم سنگسار را محاذی و کفهر بسیار زینوا چنانکه ذکر شد هر قدر مکرر شود باید زهر را عظم
 را بهم سنگسار کرد و در وضع مضمحل نیز از زود او که در تر فرایح لثیم نیز جوائه تا در عضو
 معول را از حرکت باز دارند مطلق در کسر عظم در لبر از جبر او باید همیشه بر طبع نموده
 و هر روز عضو مفلح را بلیک عظمه و انقباضات عارضه در او را بکشند و وضع آنها را
 نماند شکر چوب در کجته که ماه به نماند که اندک از موضع خود بر رفته بر جگر خواهد افتاد
 و کف کرده اند مطلق طست و دست سخت دست نماند و دست اسکوفون و سخت
 موضع شرف را با رفاده بجهت و محمد علی را اسهال دارند تا آنکه هر وقت در اول کوفه
 و لثیم رفاده نقشه الموضع نوشته شده و انقباضات عارضه در او را از قطع شده
 در عظم منقبضه و ظهور زرم و آگس و ط در و اشک آنها را دیده مکرر است که در لثیم
 همگام حواس حرکت را شسته غلظت که عمت انقباض در عظم منقبضه شود و در اول
 در در انقباض و کف را دست که لثیم شود و در کسر فرود ما در آید هر وقت درم لثیم شود
 و لا در کسر کب و انبساط عظم از جند سنگسار شده بر اشک نیز آید و در وضع درم از قطع
 وضع علق و صلب نام دارد و طبعه مکرر است سنات در بیم و اثر مسهدت و اشک او
 حبه منع از حصول ریم لثیم و کف و چهره طبعیت باید که بجز ریم باشد مایه ای است

او نمود و پس از حصول ریم مایه بود در سفوح حث از خوف پیش را و مجاور در است
بعظم رکنه صورت کاه و مایه کله

اما علاج که عظم مرکب اوله استصاک بر قطعه مکرره از عظم باشد و مایه حث لا
به لطیف می باشد و در فاقه پنجمه بکله مایه پنجمه در جانب بر حث نهادن فوق حث
حرت را بر فاقه پنجمه و موضع معلول را بر آنه کفاه دارند تا کله خروج ریم و تعالی
مصادرات سهر باشد و چنگل منظر طاق نماند کله هر روزه اللهم بیا حث پنجمه در از ریم
بود از حث کله از کثرت و لکن رفاده و نهادن در دوش حث شاره در عضو معلول
حرکت نموده در این عظم مکرر از یکدیگر تجاوز نماید و کله حث عظم مکرر از حث مکرر
باید که لبه در ابرم مستقر حثه و منبع از لطف بر نماند تا بر راه فریب استیما باشد و
علاج چون که عظم مفرد بود و ما در آن حث که عظم بر راه فریب استیما باید در عقب
اقامت بریم مکرر شده بر راه بعید استیما باید نهادن یا بر ضادات متعده از نزدیک
در استصاک اوله آنگه مایه فاقه در عضو کله رود از ریم پس از حصول ریم اما که شقیق
ریم او صغیر باشد باید او را وسیع نمایند و مایه کله نشود و کله او را نماند از کله از حث
نماند و مکرر در نوع مجاور شده و قطع عضو لازم که کله پس مایه زعفران را در فاقه پنجمه
حث را در عضو تر بر آنه کله است در آن حث را کله مکرر در عضو فاقه در
جوانی در قطع عضو مکرر از عظم مختلف باشد چنانکه کله در هر وقت در
و در چنگل پنجمه از چنگل مکرر کرده و مایه حث مضعفه و مضعفه بر راه

المصانق با قنیه مصفیه کذب بهر بر داد در کوشش فتنه است و ظهور است
از حسن بر طبیعت است و در نه عفت که در نفس در اندام نماند و کفحه هر غم را
چند لایه لایه باشد و لا ایا که بهر عفت و در بر او وضع معارض که در وقت خندان
و لفظان حرکت اغوشه و بگو که در لفظ بعد از اید در رفع او بر آید مانند لفظان که
در عظم تصان و خود عطف ظاهر شود

اما علاج اینه احمد لغت است لفظ و در صهر کال لول جمع نیز بدلقه بر اینها که بر
لغزشه انگه بلخ طایفه معطر معطر را انچه در بدنه که جمع آمد علاج فایده می آید که
بدت منس الی ده هفت در عظم مسکنه بکبر لفظان باشد و حرکت در آن جمع
باید نماند نیز باید جراح بدت ده الی باز ده روز و کوی بدت خود و اگر در روزنامه
رفارده را از او در در اندام در کال لول مسکنه لفظان نیز در چنین جا خود بدت
بجودانی مسکنه است که بدت که در لفظان از فایده تا به روز عظم
حرکت دهد و در جراح کال لول اغوشه اگر در حرکت دهد و سید کرب در ناکه
بهر غم نماند بهمانه در آن وضع به آمده شده شود که در لفظان معالجه
و از این نکته موضعات است پس از هر عظم بگو روز بدت در رفارده لایه خالی است
کار اول لفظان از بدت کال لول و انوار غم در وقت است که لفظان بگو
پس از جبر موضع عفت را از لفظان بگو از آن جهت است و نهادن شمع و کوشش
و چون تبه بر کرده رفع عفت و در صهر کال لول است باید شمع در آن که در لفظان

در ابتدا که عظم گشته و در آنجا ماده بود و اینها حق و العظم هر سه مجموع
 شده و در عروق لیا طبع طلب از برسد در پیش از این عروق و در عروق
 آن شخص ابا و اشاع نمود طلب از نمود تا آنکه هر روزه عروق در خود از آن نفی صدمه
 چند کالوی در آورده ثفا یافت پس معلوم است که در کرم عظم کجا از اثر اطلاق نفی است
 مزاج بود

فصل سیزدهم در بیان انوریزیم

در آنکه عسلات بنیض هینه و اضع و الخاروف که در آن جهت است از سایر ارضی
 مخصوص توان نمود و او عبارت از ظهور بر آمده است و در معبر نشان با حرکت
 انقباض و انبساط موافق و مسادر حرکت نشان و از حق زرد و خون محبسه در آن
 کالی جهت نموده است او که کثرت و نزول نشان فوق مهر موقوف را مضغظ
 سازد از رسدن خون در آن مهر و گذشتن خون محبسه آنکس امور از خود و از آنکه
 بر او برود و هر کس موع شود و مضر اوقات کالی و یکی بنیض منبه نموده و او
 بود در آن آنکس مجرب با فوق نشان عظمی عارض و از حرکت او منحرف شده در بنیض است
 شده کرد

بنیض فاسد از سر قنیت صادق و کاذب در کجا از خود معلوم تمام بر اقام
 بنیض از قنیت بر میان معرفت سبب او گفت میکند در عسل چه جمع تمام با
 عسل یک است

کینه است پدید الحفه و هر طرف اول از طرف کینه بر زور به بند و کوه بند
بهر قسم او زور بود منتهی به اول و در قیام اوله جایز است و نیز چون بهفت در زمان
قدح از لوله و جهت پدید آمدن منتهی طریقی اوله یکوتر لوله که در واقع
ب که لوله و علم بر آن معلول است منتهی به عرض و نورش بلکه کرد
اول طریقی هم از عصب در به گیر بسوی چشمه در بانه در قدیم و در حال کوزه می
از گیر بسوی قعر بهفت را عصب کوزه و چون در این زمان بسیار کوزه
بهر طرف منتهی است غیر مستحق افکاره چنانکه عصب نام عصب را منقطع است
عاقبتان منکبت و در جهت نیز قیام عصب را عصب منتهی است که کوزه و این
در این زمان بسیار کوزه است غیر جراحی کوزه اندر لوله است منتهی چنانکه
نمایند قبله عصب را عصب بسیار کوزه است غیر جراحی کوزه در هر قدر خواهی انقباض
جوان عصب منتهی است و اوله آن بسیار را از اندام پاک کثیر تر تب طلعه اند و اوله
بسیار بر زور جراح مدگر در دست یکی است و لوله منتهی است بهفت را عصب کوزه
بهر کوزه روزی در هر دست نیز بسیار را که در این زمان کوزه رفع عصب کرد
اگر چه است از اندام لوله را عصب منتهی است و در دست منتهی است و از این لوله لوله
هفت یا فیه بلکه که در دست است و عصب روز عصب منتهی است و لوله جراحان با و
منتهی است بهفت را لوله که در دست است و لوله عصب به چینه منتهی است که از لوله
منتهی است لوله که در دست است و در دست منتهی است و لوله که در دست است

و چنانچه در کتب معتبره صحت و یا کاذب و یا مرکب یا نه باشد اما از روی تحقیق
عبارت است از هم دور در و جمع شدن تمام طبقات موضوع از ترشیاں و کما در عبارت
از اینها رطبه و افا و رخس غول تحت طبقه خارج و کلمه کس از او در نظر آید که
هم بهیفت بر دل علاج بخورد و علاج بزی و ونیر باید دانست که اگر کورده علاج
از زیم تراش ظاهر بود و در اول زیم تراش عمیق مانه او را لطف و آهنگ از او کورده
شدای که داشت بر هیچ نوع علاج شکر و در دفع او را کورده و در حکم است که
برین را مختلف بله رفتار او را طریقی و بکنه مرفه او را ممانک که در هر دو
ایستغال نماند هم دوران هم را طریقی نماند مانه در میان و آهنگ آن در نظر آید
قدیم در سه نوع او را لطف او را کورده مانه همدک گفته

در میان او زیم پارا استیمه و این نوع علت اغلب در جلد و باقیه از نادر
میر آنه مخصوص در صدد جوش و کما در روی افیع فکر نیز بر آید و تواند هم لطف و باقیه
عارض گردد و نیز همض با در تمام عضو و یا در لیس از و لطف در و بیشتر اوقات در کما
از اصابع و یا کما در لیس عارض شود و این مرض عبارت است از آنکه سفتر
اندک هم نخاس بر مع صفیر اعتد ساخته الكفاء تدرج عظیم کما و کما در روی
عظم میرساند و کما در اندک اندک از کما شده بعد آنکس رسیده کس در آمد میرساند
گردد و در این وقت از زیم بر او معدوم و زوال سبب محمود نماید و در این
و در حرکت و کما در و حرکت بر لیس بیشتر کما و کما در لیس از کما فراموش کرد

اما طریقی که برین معرفت راه آنکه بنامش را کلام بر در آنگی و در اطراف او برود
 در آن که رتبه و انجمن است سخن و سخن گفته چنانکه در اطراف کجاست عدم ادراک و شعور
 در اینها است حفظ از آت فی آنکه نام در کلام است و نیز در او کجاست
 در حد از عظم باشد بغیر از عظیم و افع کثرتش در او جایز نیست و در اطراف
 وجودی و عظیمش در اینها است که در وقت در اینها بهر جهت حفظ
 لیس و انضباط در اینها است و نظر از اینها بهر جهت که مانع عبودیت و کبر است
 و اینها در این موضع

اما طریقی که در او کبر نامی و بغیر از آنکه کید و غلبه است از نوع غلبه و غلبه در او
 و حال کثرتش باشد مگر کثرتش چون بغلبه بر او باشد و در او کثرت است
 بر او در رفع علت شد و در آنکه اینها است که در او کثرتش بود چه در او کثرت
 باید نظریه را و کس کینه تا از غرض آنکه معاف مانده چنانکه در جهت اینها است

اما طریقی که در اینها است که کثرت باشد بغیر از کثرت و از آنکه کثرت در اینها
 مستعد و کثرت است و کثرت کثرت بود و کثرت کثرت است که کثرت کثرت
 باشد در اطراف او مانده و در آنکه کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
 است روزه که اینها است که کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
 کثرت و حال آنکه کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت

اما طریقی که در اینها است که کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت

ظاهر آنست که در صلب و ارتعاش چه چنانکه بخود نائل علی و الوفا پس از آن بعد از وضع
 از اطراف منع نموده اند. در صورتی که بعد از وضع در اطراف منع نموده روزی در آن
 کشیده و در یک رسته را یک جفت کرده تا آنکه همه از دور اندک کشیده شود
 و در این زمان اطراف دور است که لغفاط نموده تا صلح آید و وضع اینها در احوال
 اثر جهت اوله و اوله

در پیک از زخم طهر و عظم در آنکه چند نیک پس نیست که معرفت نیز مرض پس نه شده
 و این مرض عظم در راس فک کبریا در آنکه در از علامات اوست و در این
 او صلح است که در این است که قطع لغضبت و در حشر او حشر
 بر است که در آنکه در این وضع را که تا عظم رسد آنکه با دره و در این
 عضو عظم را قطع سازند و با دره در ابتدا از آن است که عظم رسد که هر آن
 اگر این عظم عظم مانده قطع شده و در آنکه در این وضع قطع عظم

فصل در بیان

و او در آن روز که بر او در این روزین ظهور آنکه در آنکه در این
 پس خوانند که در حقیقت از این راه نام دیگر هم خوانند و در آنکه در این
 در آنکه از این وضع بر او در آنکه در آنکه در این
 که در این عظم و در این نام بر او در این یک و در عظم در آنکه در این
 و در آنکه در این عظم در این عظم در این عظم در این عظم در این

و غیر شده و گویا نیز در میان سوز یا قریب رود عارضه عارض گردد و در بعضی اوقات در اوج
 و کوه پدید آید و در طریقت خوف نیز نور آید که با مع و پس از آن صفت گشته باشد تا مع شود
 باید و گشته نور و در عظم از اجزای صاف و در تمام از قطع نماند نه شخص و کلمه هر کس
 بر این عین است یا پس در این اوج است در حد قطع این طریقت از نور عین و کوه و طریقت
 و در عین عین بود و در صورت هر یک از عین باید این عین بود و با هر یک در نور عین
 و حضور نیست همیشه بر این نفس اشاط و کلمه که بر این عین است چنانکه وضع نتوان نمود
 در نور عین است چه نور از نور با غیر عین غایب نور که کوه است وضع در نهایت نور
 در عین نور که در اوج و عین باشد و حال گشته عین است و در وضع عین گشته و عین
 و مخصوص اگر عین بود و لاجرم آن سه رطل از این وضع باشد و کوه رفتار در نور
 در عین رفتار در اوج بود و طریقت بر عین بود و نور است اگر چه بسیار نور در این عین
 رفتار در اوج باشد پس بهترین طریقت شخص نور عین در عین اثر است از اوج و در عین
 بر وضع عین باشد آنکه در عین عین عین عین عین عین عین عین عین عین عین عین
 چشمه یافته کوه با بر عین عین عین و اگر چه وضع در این عین و لایست و با هر
 نور عین که در این عین عین عین عین عین عین عین عین عین عین عین عین عین
 و عین عین عین عین عین عین عین عین عین عین عین عین عین عین عین عین عین
 علامات در کوه عین عین عین عین عین عین عین عین عین عین عین عین عین عین عین
 باشد عین عین عین عین عین عین عین عین عین عین عین عین عین عین عین عین

اما صلح بیعت جمیع قوم را بیکدیگر و قروضات پیشتر اما بی قطع نمود در این سخت اگر چه حقیر
 بر آنم که بیعت کما بر سر از قطع و زوال او با عود نماید و بی عارضه قطع او بیکدیگر پس با خبر شد
 در صورت امکان و عدم مانع او را از این جهت یعنی آن گوی که علت حمد و مدح و عرض و دل
 و معنی او پیشتر قطع و حجب و لازم بود و در غیر آن حرف بی نیت چنانکه بگویم نفس
 با رب و ترس از قطع بود باید بهر بخورده باشد او را از ضایع و یا لکنه جبراً و قهرآ
 قطع نماند و او را که در آن است بکند فو را غیر بیکدیگر مانده بعد از آن
 آن که باید متابع بود بیکدیگر پس اگر چه قطع و زوال آنها بیکدیگر است و در آن که او را
 هم ضرر چندان منظور نیست مانده لکنه فو را شیخ و فو را انبیه را الگو کمال خود که از او
 قطع نماند چندان ضرر از آن مترتب نیست و در غیر از فو را انبیه که اغلب در آن
 و او را هم پیش مانده و گاه بسیار بزرگ در آن کتب و در یکس و ثقیلین زود که در آن
 با وجود بر این حالات حکم او نام از قطع نمودن ضرر منظور نیست و هم چنین است
 اگر بر آن بود اما که فو را ظاهر و بی معلوم باشد بیکدیگر و یا غیر او است نمودن
 تا در قطع سازند و بکنند اگر بیکدیگر باشد قطع او حکم و معنی با هم در آن گوی
 از آن قسم خارج باشد تا ضرر در او منظور نیست

و بدانکه در این بیعت قبلاً از قطع باید بضرر آن بپایند که او را تا لکنه در آن است
 رده و چنانکه از آن بپایند بضرر آن بکنند و بکنند قطع نماند پس ایضا در عین
 فو را باید از هم بپایند که در آن حمد و مدح بود در اغلب بپایند که در آن است

نموده و انگاره هفتاد و نوزده از در نواح نمود. اورا فایس زو باید قطع نمود و چون
جراح بند که در مردان فایس جمع اور و تیزاید است در لیسرا رنج و شسته ناید
با جو در این دور امانال که از زده قطع نماید خطیم برز که نمود است در فراز
و امانال کینه آهتا بکنه بوضار تو ترا ماش به میزد و بواسطه کثرت عروق می در
او است کهند و دفع علق بود و سمنند است و لکه کفایت نمود. انگاره هشتاد
در تالیون که بر ایند غیر با جو به آهتاب سالم آورند در افعال آهتاب ^{نموده}

در لیسرا رنج

و قهر از زهر است که باید یک یا چند تریان غذا ایمنه اورا به بند تا ایمنه
بد که رنج و تمام اجیه و در هر ضعه آهتاب را اوراد که بر بند هم نیمه تیزاید
رفع عوارضات که از آهتاب بهر نکو است

بدانکه در تپ است که است که میزید و روین که در ریزد و منفقر از او
شده و تو در کار کانه را که یک از اوقات مختلف میزید هرگز خود نمیزد
در به بهر معالجه شود و از اوقات مختلف میزد و کشته میزید
تو در آله محتاج از رسم بود توان بهر علاج نمود و هم چنین آهتاب سینه
و چشم و منقصر و کعبه و عظیم شدن غده و نفیسا و بیرو شده و تغییر رطوبت
باض ایض بر تغییر را نقش بهر علاج نمود مختلف ورم انجوان در عرض
الکتریدل و سر که مدور و تو در آورند در هیچک به اثر نماند

و در هر وقت قطع توکل کار بر جراح نیست و ثور و دلفراکات شهر پنج و نو مر
 انگلیسه را اوقه علاج زردی بود هرگاه که گیت او غلیظ و سخت بنماید از راه
 ضعف خونی بود مانده گوید آن است زهر که داد در آن کفکمال مانده ^{لطف}
 منقطع غش او پاره شده و در طریقت محبت در جوف او درین توکل و محارفات
 منقطع گشته و در جوف محذوب گردان گشته بجز در راه و نیز در اطراف آن
 ضعف خونی است که در او دیده آید مورث است آن شود و دلفراکات
 گیت آن سخت و غلیظ و در آن سبب بصره محقق گردد و در این هنگام باید از
 فرود آمدن سوزن یا مشرط بطریق این زنون بگذرد آن گیت را منقش و در طریقت
 او را خارج نماید و پس از فرود آمدن آن است در جوف او باید قدر از لطف
 آن گیت را قدر فرخانش داده و مجروح سازند تا بدین واسطه استقامت در او
 پدید آید و استقامت پدید آید و نیز باید بواسطه آن از بچیدن رفا ده و میگوید در آن
 گیت است رحمت دهنه و حته حصول استقامت استقامت دهنه و فقه استقامت
 تنها در او بگذرانند تا سبب استقامت شود و هم از استقامت اجسام محکم
 در آن توکل تقوی استقامت ظاهر گردد و در هر دو معانی گفته گذر در صورتی که
 توکل انگلیسه که کفکمال بنماید چون توکل انگلیسه در آن جوف استقامت
 بر کرده علاج نیاید و نیز استقامت او را معجز می سازد و نیز در این هنگام
 جلد او را منقش رفته استقامت اجسام محکم در آن استقامت تا برسد در او و جلد

شده زین کدو

ووضو اوقات که کیت در او عظیم رصفت بر آید و در هر جهت جلد انخوف
بکند بر سینه و کدو که خروج اولاد کند و اغلب بواسطه زید ممالک شدن بارهائی
صعب گردد و جهت زوال و علاج او هم عبارت است از آنکه صعب بر وضع عسل
شق نموده و در قدر از آن توتمه کلیمه با دست گرفته خارج نمایند و اگر قدر
باقیام که مصلحت با طرف بود با مواضع قطع کرده بدون آدنوم هم آنچه از
شق جلد بدون شقاق کیه آن توتمه را با نماند بلکه دفع خارج سازند و آنکه
توتمه عظیم نیز در جلد در او هم انزوی لکن اهل بی نماند تا آنکه کسی از
زوال از جلد انخوف نماند چه بواسطه عظیم توتمه آن جلد زایل از قدر
شده و لکن بی توتمه نماند همان طاعت حلقه ماند و بر جوار لکن است
در هنگام عصر وقت که در هر روز دارد که چیزی از آن توتمه نماند و آنکه
افواج او متفقد باشد باید کیه او را نیز قطع نمایند و آنکه جلد انخوف نامیده
در میان انخوف و طریق سنج از آن نماند پس چیزی قطع توتمه متفقد باشد
باید او را کیه او را متقطع و اشیا هم حرف او را خارج شده است
با نیز گرفته تبریح سنج و از زاله نماند و با آنکه جلد را صبح نموده و لکن را
نماند بدون آدنوم و اگر جلد از او باقیام با مواضع و بشرط قطع کنند
و لکن توتمه عظیم نیز صعب و در شقاقه خارج سازند و در قطع در او

تو در صلب شکر یا بخت عظیم و صغیر است و موضع و ارتباط او را بر عروق پاک و در حد خط
خود و جایی که بر مطالب و در محبت خود خواهد آمد

بر آنکه عموماً باید قطع نمود ارتباط و اعتنا و تکرار از آنجا و اولت چهار بود و بر
از آنجا تو در از آنجا قطع است و مستقلاً و خارج از آنجا تو در او در تو در آنجا است
و منع جلد لغز او را خارج است کفایت سایر مقام تو در که باید آنها را قطع است
با است قطع از اولت چهار و مفضل و خارج کنه بی اثر است باید فراج غی را شفا
کنه که کمر لغز از آنجا تو در و چهر تو در و غش رفیق با یکدیگر وقت خود در غش تو در
مردی و غیره که مفضل را قطع از آنجا تو در با یکدیگر مایه هم جمع از آنجا تو در و خارج
از او با تو مایه و لو به جهت قرار از غش تو در راه باید قطع نمود قطع مایه

و بعد تو در بر یک تو در که سبک می شود که در از تو در با را نامی تو در با یکدیگر تو در
عمر باشد و در برابر در آنها است قطع تو در یکدیگر و در چهر خود از سندان
سند به ناز و در تمام بر افع لغز است قطع اعتنا تو در و اشخص مصلح و در تو در
در بدن علم خود از طلب و خارج می خوانند که تو در با تو در تو در تو در تو در تو در
او به محقر مایه تو به عینه در اسکند و غیر است در از آنها تو در تو در تو در تو در
اعتنا آنها می تواند و نیز بیشتر از کینه اعتنا امانت یا از تو در تو در تو در تو در تو در
انها شخص همدک جمله خود و خود شخص را و دیدم در از اعتنا پس او به یکدیگر
رقطع گشته بود و گاه تو در که لغز بر تو در خارج و مصلحت ساز و در تو در تو در تو در تو در

عوضه بخود خود مهبت کرده است قط شود و نور صلاح پذیرد پس بد علاج حادث
در همه احوال چه از آن نور که زنده بود و کما بر نور در رفسو بر آن که در احوال
نحوه عملی باشد و خود هم قسم ندریم در رنگه اعیان که نوشته بود و در احوال
بواسطه صعوبت چه از آن اوصی اخبار کرده و بلا پس از چندین عین بخود خود
فاسد و مهبت شده است قط

فصل در زنده هم در میان مپو تا یون

بعضی قطع مینماید و نیز لفظ شایسته قطع اعضا را اعم از آنکه قدر است تا احوال
قطع کنند و کما بر قطع است و احوال از و مثال با لمی از اطقق عینانه و در احوال
از بعضی که از قدما مکتوب است هر قدر بلذت در کفیفه از آنجا چه بعضی عدد در تالیف
و در بدو قطع میخوردند و بلا چون حال طریق عدد یافته اند اما در امر صلاح
نحوه عملی است از کتاب متهرا را از زمانه امامان مکتوب است که در این امر

صالح بر روی نام است بعضی نود هر چند حجاج حادث ما این امر
در مایه دانست که در احوال او در هر وقت بعضی در احوال خاصه از آن
فایده در آنصورت هم قطع است بحکم عوارضات در احوال خاصه از آنست
بنوعی در این احوال

اما اینک هر زمانه که هنوز در وقت مگر مکتوب است

بکام هم زمان طو در همان آنهاست در او هر چه در احوال مکتوب است

مرازانند عمره اورا فیور سجا مکت کونند و اشک او عارض شو و این پس از است
و چهار وقت از زوره جهت لب

اینک هم و قله عسکات و عوارضات موضوعه و مزاجی باشد و اگر کرده بودیم در
جهت گرداید و این جنب و ضعیف چند روز از زوره جهت برآمده در این
زمان توانم حیات از این عضو فانی شده است و بعد از آن در تمام حال
رختناید و این است که آخر وقت است از برار امید یکنون که در این وقت بخیر
نقطه عضو معده بعد بر جراح چاره نماید پس عمره قطع حضور او در این
امید یکنون بر نیزه و در اینک نماید را امید یکنون آن تر میسر است و در اینک
امید یکنون کند نامه و اگر از جراحی این عضو از قوت و غیره در اینک
امید یکنون کند و حقیق چنین می نماید در غرض است در اینک هر دو در زوره
بمکت هم باید عمر خود را بکشد در شهر منزل و بر کنار فرصت از بعد وقت
و جمیع با حقیق بر این موجود و در غرض است این کلک نیست بنا بر این در غرض است
باید اینک هر عمر خود و در شهر باید تا سر خود تا زمانیکه چاره منحصر شود و اگر
جراحی عارضه از اسباب خارج در غرض است خورد تر از جراحی است
صالحه بواسطه قطع عصبه با توان برصفیانه شود و بر تانم که اگر از جراحی
انفلیس است و تجربه بسیار نموده در اینک هر عمر خود و بر وقت ضبط
کرده چند معلوم شده است در شهر در اینک هم شتر علیق یافته اند پس

از آن در کف هر بهتر از هم کام هم است پس این یک از ابتدا
 یک خانه و حیات او فایده بیشتر باید تا هر دو و بقوت فراوان گشته
 در صدر نبات باید گوشه و بهنگام هم و هم رسیده اوقات در هنگام قطع
 نماند و در عرواق پس از او و حیات لولا کعبی رخسار از آن لولا
 بناید هر که دو در صورت عدم ^{عروق} کعبی هر چه زودتر اجرام عطر فرمایند
 خواهد بود

بدانکه هر ایوانی را کفها هم طاق باشد که ایوان دو کمر دایره و طاق
 اول ایوانه از فوق و تحت و یا از طرفین مشرف و یکم و یکم موضع است
 قطعه از جبهه و لم تحت او را القدریم دایره بریزد و ذخیره گفته تا از
 از قطع غظم از جبهه و لم ذخیره شده پیشتر نه موضع مقطعه از غظم را ^{مقتضی}
 در عنق و پهلوی ^{مختل} و عقیده جراح از قدام تا کنون در حق و کنون ^{مختل}
 مختلف است که بعضی ایوانه در دایره را ایوانه داشته اند و لولا هم ^{مختل}
 را کعبی قدرت نال عطر تر جمع دهنه بکند که باید ایوانه ^{مختل} او
 از نور با تا، ایوانه و جمع کعبی عطر و لولا و عطر و لولا و قدرت
 زمان او القدر متساوی به بنای رنگه اگر چه جاس و جوه با تا ایوانه ^{مختل}
 قدر لولا ایوانه ضرر در او تصور نیست و بهتر بود از معنی ^{مختل}
 گفته و نقص در او نیز وجود در جراح رز که ششم در تکلیف است ^{مختل}

علی را در از جمیع جهات چسبیده و بیایم بر لکوم زمان اول طول آنکه از
 عملیکه زلف تا شرف و لغض در او بود و خنجر بر آنم در چه عمر زلف تو و لکوم زمان
 رسد بهترین است و لکوم در المیو و جهت عظیم تر زلف از داره و در عظیم
 لغض تا شرف لکوم چه و خنجره لغض کفایت و من لم یزکمه و زلف تو ایستاده
 یافت ایم از عظیم و صغیر جهت

و در این قطع مقدار زلف الم از کثرت و غلظت قوت چنانچه در
 جراح بداند لغض زلف الم کنند در این عمر زلف از چینه قطره دم سندان
 و چه ایستاده کشته مضمور را که ایمان و اینها تر زلف در او بود و زلف را
 نیکو نماند زلف الم شده ای رضی خنجره لکوم عروق انخساع لکوم
 در در این سینه و اغلب یا چینه زلف ای را المی از کثرت و در این صورت
 قوت و کثرت زلف الم بحسب طریقی عمر آنجا بود لکوم لکوم بر آنند
 در در طریقی داره زلف منقطع متعلق شده و مانع از قطع شود لکوم
 دم که سندان کنند و لکوم دیدم که یک از جوانان بزرگ لکوم عمر طریقی
 داره مینمود و دم در اینها کثرت سندان مینمود مانع از آنکه مانع
 بر خنجره مبارک و صدای مینمود و سندان که در طریقی داره دم که سندان کند
 کجاست مذکور و لکوم لکوم لکوم پیدا نمودن و لکوم او مکتوب است
 تا در المیو و بر فرود یک از جوانان کونیه که در اینها مینمود و لکوم و خنجره از لکوم

فرق

شما باقی مانده خلف اکتائیه بطریق اهدا اهدا بیون و زمانه در عضده عضده
نیز و غیره نشود و این قدر خلف است اکتائیه چون در طریق چهار و این از
قطع عضده در این نمود و از سخت او قطع زمانه چنان جمله بود و این عاقل بر قسم
عمر نشود که چون عاقل عضده را قطع نمود تا بر او را مالک کشید اکتائیه جراح و این بود
بود و تا به غیر این از اهدا شد و این در مالک کشید چنان تا در نیم در اعظم رسد
و الوقت اعظم را قطع کند و از این قسم عمر جرح است که در هر طریق از آب
و است از عضده و عضله باقی ماند و با وجود بر این گوهر در سابق بعد از زمانه در کتاف
و غیره نشود خلف سایر مواضع بدل با بر این اکتائیه عضده و عضله معنی و غیره نمود
و در دست راست از اعظم را که در چند اکتاف آن عضله کشید رفته و جسم عضله نشد
بیا شد و نیز بر کار او باقی و من است که کشید و حرکت کند اعظم را و در این
باید این جسم همه نشود که عدم او دلایل بر رد است هر عاقل در کتاف و کتاف در کتاف
پس از استقامت اعظم از اکتاف عمر بطریق اهدا و این شده بر باید و غیره از عضده
و عضله کشید که به باشند تا بلکه این نسخ وجود آید و نیز بر فرار و راه آن گویند در
بسیار اشک است و طبع آن روح است پس از اکتاف عاقل و سطح بر خلف
اهدان اهدا اهدا اهدا اهدا افکار کرده اند و این چنین است هر اهدا اهدا
نشود و طبع آن اشک در هر طریق عاقلین و از این که بر جراح بود
بر این بود و کتاف در کتاف بر از قطع در هر طریق من در شده و اعظم از اکتاف

ایستاد در پیرایان مایوی ظاهر شود مانده است که موضع صغیر از جهت غیر قسم مانده
 و بدان سبب اعظم برهنه مانده که بر آنست که زحمت این نوع صغیر بر خواجه نیز حقیقت بود
 از آنکه از موضع بس زده است تا ظهور یافته و خود صغیر استیجاب پس از قطع در پیرایان
 مایوی را به گونه در هر دو طریق عمل می کند و نیز از آن موضع مقطوعه در
 یکی از این دو طریق است معبر است نظیر شخصی نمودار از اثر جهت در یک طرفی
 نموده اند و نیز گفته پس از هر طریق ایستاد بر خواجه رود از قصد است ایستاد
 و صغیر بر پیرایان و خواجه اعظم و اکس فوله آید شدن او و عرض درم
 در از صغیر مقطوعه تواند نظیر در اول استقامت حقیقت است که طرز این خواجه را در
 ایستاد و در این فرقه شاخ و کفچه عوارضات بر خوره از نوع دیگر خواجه برهنه آید
 پس لکن که غیر کنند توانست منع عرض او نمود و در نوع دیگر در هر دو طریق عرض
 کرده و فرقی از اعظم در برهنه مانده اند و در این است بسیار است در این است آورده
 هر طریق عمل یک قسم باشد مثلاً در دایره لکن یک ضرب اقسام است چهار قسم اعظم
 قطع کنند تا اعظم را بر و نیز در ایستاد آنکه که بنوعی است آنکه که در غیره بقدر گفته
 مانده مانده است اعظم برهنه مانده و خواجه ثقف و خود بجز به نمود معلوم شده که
 طرز عوارضات روبرو در هر دو طریق عمل یک اندازه است و منوط بعد گفته
 در غیره و فله خواجه علی است و تفاوت است که این هر دو طریق است که طرز عوارضات
 روبرو در دایره ظاهر است بود از ایستاد

دعوت

و علی بطریق اهوریچند هم بردار. و جمع و تلف اندازند از اینها
 اند و غیره. مگر بعد هم از آن در هر طریق هر ششیم یکم و غیره. مگر بعد از
 گفتار او در آن نظر اند که چهارم آنکه چون بجمع رسد آن تر توان آورد
 و کثرت در جهت کشیدن بیخ و منطف شدن او اندک تر است که کفایت
 پنج یا شش تر باشد جهت که در آن در انضمام کمتر باشد پس بنا بر این اند که در هر طریق
 اهوری جمع بردار. و تلف کنند آنرا که و اطمینان است از این جهت که در هر طریق و قطع او
 لازم است بطریق اهوری تر باشد جهت آنکه در آن بعد از کفایت پس بر او است
 در در آنچه ذکر شد عزیز تر بود. بلکه اگر اینطور است افسار کند و در قطع هر
 قهوه مشغول اند بر اهوری چون در هر جهت که بعضی عدم بطریق داریه عمل کنند
 در بعضی طرفه است

او اهوری بطریق داریه و اسباب در جهت اهوری اول کار در هر جهت
 لغو است که این نامه و جهت است که از کار استغناء در طریق اهوری در هر عین و بند
 در وزیر تر باشد و دیگر آنکه در اول تر است و این جهت که نقلی تر باشد و در وزیر
 نیز با این است و در تمام هر یک از این ترکیب مواضع غیر آنرا که معلوم بود
 هر دو در هر جهت که در عظیم جماد هم باشد مانند زعمه و آن که هر دو در هر جهت
 از در ترکیب و مشغول در فاده است
 اما قوی عمل است که اول در ترکیب بر شریان فوق العاده نهاد. او را

و یا آنکه نیز آن شریک گرفته بشود و در آن قسم اول نیز هست و بهتر است که
 در اولت بر شریک باشد و معارف و ما هر باشد بر آن نیز و در فوق آن فرض گرفته
 باشد که در کونایب نیز جوهری از تغذیه غیر خود را خارج نماید و در کونایب نیز
 بر شریک بر او در خود است آنکه آنکه بعضی است ایها که در آنها نیز نگارد
 نماید و اندر در بعضی واقع شود پس از آن بقدرش را بر او نماید که بعد از
 قطع نماید و بدین وقت اندک اندک رسم دارد و نماید تا آنکه بر شریک است
 بود رسیده و آنکه نیز در مافوق لا گرفته است بقوت باشد و کونایب نیز
 دور از قطع کند آنکه جوهری نماید که در کونایب بر شریک رسم نماید
 در از او بر نماید بقدر نصف ایها از آن نوح برده شود پس از رسم دارد و
 در وقت است نیز آنکه خود در حروف آن جهت است از شریک بقوت تمام
 آن نوح را با گذر آن وقت از شریک نوح نیز در کونایب و نوح مطلق
 دارد و هر رسم نماند بعضی تمام نوح تا عظم قطع شود آنکه در تمام هر بر گرفته
 از فوق جهت بعضی که از است و بقوت تمام است نوح را با گذر
 بقدر نصف ایها آن نوح با گذر و عظم بر نه شود و در وقت اولی چند نوح
 آنها نیز قطع فرماید آنکه از آن نوح از آنها و عظم را قطع کند در از شریک
 حروف جهت لا شریک در هر یک که قاعده که در هر مطلق و فقط است
 در حروف جهت شریک و آنکه پس از رسم در دارد و نام نوح را با گذر

بدون بجهت و شمع در فاد و خوابندنی بر لب و در ستر زلف الهه مید آید بواسطه این
 در پس از غرض صنف در کفایه هر رخصت و در این وقت فوا و عروق و فاق
 گشودند و از آنها هر کف و بهتر است که بعد از عصر چراغ وقت تمام نازم
 شریانی که چنانکه سید ام از اوست که در کفایه تا کفایه از طرف از عروق و شریانی
 و نیز هر است که پس از آنکه هر مدول تا در پرتو از قدر کفایه از و غیره که گشته
 رفته اگر کفایه چند است دیگر خواهد که در زمانه از رخصت و دست بر کفایت
 و جمع زاید از چشم بر لب و این است تمام سلف و هم چنین از چینه نمودن در اوست
 پس از اینها نیز بطریق دایره هم زاید که از اینها نمودن هم لب و هر چه
 هر جانب در کفایه توان و آنچه در کفایه بر فرار خراش کوفته هم با زاید است
 بکاف و واقع کنند هم طرف از جهت کف و نقشه در در اوست از آنکه
 در کفایه شود و آنرا از موضع خارج کرده و در کفایه حقیقتی باشد از کفایه
 بر لب اگر جهت و زاید به کفایه جانب کفایه فوق و آنچه در کفایه در آن
 که در کفایه در کفایه خروج اعدادش کفایه خارج کفایه اما در کفایه بر کفایه
 نتوان از آن کفایه قطع شود که در کفایه در کفایه در کفایه در کفایه در کفایه
 و در هر طریق کفایه بر کفایه کفایه در کفایه در کفایه در کفایه در کفایه
 و پس از آنکه در کفایه در کفایه در کفایه در کفایه در کفایه در کفایه
 کفایه در کفایه در کفایه در کفایه در کفایه در کفایه در کفایه در کفایه

همانند دیگر است که در بزرگ را عده می کشند و نه آنکه که نماند تا آنکه
معلوم باشد و طریقی است تمام و علاج نیز چنانکه بیان رفت و در چون اهم وقت
در او شکر لازم است لهذا اگر آجان باشد

بر آنکه جهت قطع شدن در بر بزرگترین غیر در کف هر دو کلاه است در هر دو طرف
را بخوبی منقش از بقیه از حرکت و در عرض منقش کرده و در جهت بدست
و شمع در فاده یک روشت کف بر لیسرا از بدست حرکت عرض معهود و در جهت
او نماند پس در آن مراعات بر هر دو منقش و نماند تا آنکه در این بزرگترین
همان زیاد بقدر بدنی بدست و از جهت و ندرت است که در جهت از ظاهر را
فرض نموده اند بر ندرت آن بخوبی اندک بیان کنیم منقش در فخذ و از جهت آنکه
به بر بزرگترین منقش شده باشد پس از آنکه در قطعه او بر برگشته باب آنکه
آن جهت را بگونه کف در لب او را هم منقش شده و کج لب او را
بجانب نماند و فاصله با این جنبه با آن قطعات شمع از لیسرا پیش نماند از طرف قطعه
کنند را و در غیر بر کف با آن که و ظاهر جهت اندازه کف از آن ظاهر
فخذ تا در جهت را با آن دار یعنی در این جنبه خصوصی در جهت جهت بدست
اعاده کنند تا آنکه کف کف باشد مراد او را و در جهت جهت بدست و در جهت
جهت داشت او را شمع در جهت و در او کف کرده که از بدست جنبه را از
نماند و تا شمع از لیسرا و در او کف فرمایند و کف لیسرا را کف کرده که کف

چینه حایز باغ بر طبقه که زلف آید در شارب در دهن بخت نهند پس آن
 تر از کفار زنده بفرستند و اینها را می خورد و آبکالی در آن صورت است
 جمع است هر چه بدی شود در فادیه بخورد پس از اینست از دهن چون بر آید
 عینه در کف است و اما در آن مایه در این نیز آینه حکم نمود در این عود
 در کف است و اینها در میان روید پس از اینها بوی بگردد و آید رسیده
 در وقت خوردن که در کف است و اینها در عود است استهاب اندر در این
 دارم آمدن است که در عود است و در وقت خوردن است و در وقت خوردن است
 و اینها را در کف است و اینها را در کف است و اینها را در کف است
 یا در وقت خوردن است و اینها را در کف است

در امری مخصوصه شکر است

باب اول در عود است که کوفه است که در وقت خوردن است
 بعد از در وقت خوردن است و در وقت خوردن است و در وقت خوردن است
 که بوی کوفه در وقت خوردن است و در وقت خوردن است و در وقت خوردن است
 مفرد است که در وقت خوردن است و در وقت خوردن است و در وقت خوردن است
 انقدر است که در وقت خوردن است و در وقت خوردن است و در وقت خوردن است
 نوع است که در وقت خوردن است و در وقت خوردن است و در وقت خوردن است

اما قطع مفضل سلامیه اهر و جرم و در این قطع هوشه سلامیه اهر و مفضل عظم
 منقطع است در فوق یا تحت سلامیه و لط قرار کرده هم چنین است قطع باطن
 سلامیه و لط و اخیر سلامیه و لط یا در فوق یا تحت سلامیه هم و اعتقاد و هرگاه
 سلامیه زانها بطرفین منقطع گردد در این صورت اعم از آنکه مفضل سلامیه اول و اول
 یا و لط و اخیر باشد بقدر نوح مجاور او منقطع شود در قطع لازم باشد و لط اهر
 انقطع مازاد آید هرگاه و نیز قسم در صورتی است مفضل با اهر و کما در کتب بود
 در اینهاست زانها همراه رعد در این وقت برود و در این است مفضل اهر
 چنانچه پیش از قطع مفضل مودن حرکت مفضلانه از ابتدا قطع نماند و قطع
 مفضل اغلب بکسر عظم همراه باشد و فصد او در تحت مفضل است

اما طریقی رود قطع مفضل از این مضمین نخوت در داد با دست چپ بند است
 مرفعی را با قدر از رینگ گرفته و با دست راست سلامیه فوق المفضل
 گرفته بجانب خارج کشد تا آنکه اهر مفضل در معان خود قرار گیرد و در
 اهر آنجه چیزی در وقت کشیدن کانه قدر فوق و تحت حرکت دهند
 این در صورتی است که در قدر صعوبت مفضلانه باشد

اما قطع مفضل سلامیه اهر مفضل منقطع و نیز قسم اکثر الوقوع از هر قسم اول
 و از آنجا مکتبه اصبع بجا به و خنفره آنکه کار نیست لهذا در اینها نیز از
 اصبع و لط و مفضل بر آید چه آنها را از خارج مکتبه کاه چنانچه مفضل اول

عارض شود با وجهت زیاد همراه صفت زود و در این قسم نیز سلامیه اول
یا فوق و یا تحت عظم شرط قرار گیرد و طریقی رود و همچو مذکور است و در
اینجا هر قدر قریب بمفصل باشد بر اینگونه زود ادان تر گردد
اما ضلع مفصلها ایها ایها انواع ضلع در مذکور شد در مفصلها نیز صانع نماید
و صفت شود و علاج آنها چنان است که بیان کردیم و در ضلع مفصلها بیان
سلامیه اول و غیر کمتر از ضلع مفصلها بیان سلامیه اول و عظم شرط بود
این صورت نیز سلامیه در فوق یا تحت عظم شرط قرار گیرد و در این قسم مذکور
بوده اند و چنین سلامیه اما ایها ایها بر عظم شرط قرار یابد و در اول صفت
در کتفه نیز سلامیه اما ایها یعنی اود در حرکت همراه واقع است در فوق
در رباط طرفین نیز مفصل یعنی عظم مفصلها بیان کند اجون عظم سلامیه
اما ایها صانع و بر عظم شرط قرار گیرد آن رباط استمد و در اول صفت
بواسطه تمد در رباط و ضیق تضام بیان آن در رباط با بر اینست که در مفصلها
که از آن در رباط گسسته خفته بود و در گسستن رباط رود مگر خفته بود چون
عظم اما ایها در این معنی است که از آنها به نگوشت خواهد بود و بعضی
از جوانان در این قسم ضلع گویند که باید از آن کتف تا این در رباط طرفین
نقی تخم بود شرط ایها را قطع نمایند تا آنکه در آنجا هر دو کتف را
و در کتف از جوانان نیز عمر را نگویند مانند در پس از آن کتف

اما خلق مفسد عظیم شرط و کعبه دور نیز خلق عظیم شرط یا از جنب کعبه و یا از جنب
خلف فوق عظیم کعبه قرار گیرد دور صورت هر یک دور رسد و علاج و رد و از جنب
رکنه عظیم کعبه چنانکه در گذشته در ۹۰۰ مایل دور از کعبه لغت تمام جانب خارج کنند
اصح از موضع خود گشته و جدا گشت در گذشته اما دور صورت کعبه در نصف
مستوی و بر عظیم کعبه قرار گیرد از کعبه دور رسد و در ۹۰۰ مایل دور از کعبه چنانکه در
بهر روزه مستحکمی کعبه پس جهت منبع از هر طرف خلق تا به هر کسکه قطع شده لغت شرط
اینها گرفته دور مفسد نمیدانند بجهت از مفسد تا از کعبه تا دور از کعبه عظیم شرط
نیز قرار گیرد و باید چنانکه از جانب خارج مفسد مستحکمی شود نهاده دور از کعبه
از طرف چینه و رخا که گشته و مدت سه هفته نیز هموار گذرانند و کعبه رخا و
شعب را با زخم کعبه را بردارند

اما خلق مفسد رابع و حقیقت خلق مفسد از عظیم از اقله زایل باید چنانکه اکتفا کنند
و جهت در همه ابعاد که با کعبه استیوار لغت شرط و صاحب کعبه در خود دیدم و در کعبه
روحی در عظیم مستحکمی را استیوار کرده و آن عظیم در از کعبه خود خارج گشته بود و با
و یا قدر از دور از خارج مفسد و لغت شرط از هر چه کعبه را در حقیقت عظیم روح نمود
و تا علاج مکی یافت

اما خلق مفسد رابع رسیده اعراض رابع و نیز بر روی مفسد یا لطیف یا لقیق
و گشت مستحکمی شود و نیز با تمام ناقص است اما خلق لطیف نام است در صورت کعبه تا
رابع از کعبه خود خارج و در اقله از زینت قرار گیرد دور از صورت کعبه

نام نوح مجاوره حضرت که منصفی ختم بر صدر او قرار فرموده کرده و غیب کشیده
 در این صورت اینو با شکر نغمه ای با چهره رنج در فوق یا تحت زنبیر تمامه قرار گیرد
 در هر صورت هر رانده که در هر حضرت طریقه که از فوق و دیگر از تحت و دیگر
 بود بلکه رنج در فوق یا تحت زنبیر قرار گرفته در این صورت هر که را در اول زنبیر
 بعد از نغمه بر عیار و در او ظاهر باشد از نشانی دست راست ضایع در هر صورت
 گیرد و به لب نشود چند نشانی در روز عیار را پند رود او صعب است زنگنه در کشیدن
 افسردت لب که که غیب است خطای عظیم نغمه و به خواص حضرت هر که غیب است
 از چهارده ایم رود او بر لبش دارد و شکر در دهان خود چون گفته است بر خنایه امیر
 این است که در قول زنگنه در حضرت در نغمه و نغمه در عین رود که وقت زنگنه
 در کشیدن که از بدن که بر است بر هر عطر مانده که زنگنه نشود در صدر زنگنه وقت زنگنه
 رود نغمه بود هر که نغمه نغمه یا هر دست زنبیر عیار را حکم کرده و خطای نغمه نغمه
 عیار را هر که نغمه نغمه یا گفته و نماند به بند دست فوق از نغمه و چند نغمه
 بود در خطای نغمه هر حکم نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه
 فوق و تحت و طریقی حرکت دهد در هر که تا نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه
 تر در نغمه

اوضاع زنگنه و فروع هر که هر که عظیم از عیار خود که در عظیم زنگنه است در نغمه
 رنج چنان از طریق بود یعنی در فوق و یا تحت او قرار گیرد و مشخص باشد که از نغمه
 بر آنکه که در فوق یا تحت عظیم رنج

اما طریق ردا و بیدار شدن را بن زنبق نموده چون بس از ردا رفته بنشیند
تا منقطع شود اندک بچیدن رفا ده لذت است لکن چه مورش اندک در کرد و در این
درم را چند روایت باشد و بعضی شکست بیفتد در شیوع بنوع دوم و در بعضی
گردد و عیال را چند آن متاثر کند

اما ضعیف مغز و در این ضعیف با یک از زنبق و یا در منقطع کردند
اما ضعیف زنا ای داد و در فوق زنده و کله زنده انگار قرار گیرد یا آنکه از روی
زنده انگار در رفته دور جان این او آموود و در حقیقت مانع قسم هم را بشود
گوزده ای یکبار از فرجه ششیم در شکم یکبار از شش از شش در شکم زنده ای
در جنب و غیر زنده انگار زنده ای ضعیف قسم در وجه بیفتد در حال حرکت
رفتی یکبار بعد از یک حرکت قبض و لطا از زنده تمام و حرکت طریق او قبض
و اقیاف ضعیف مغز ظاهر کرد و از افکانش کف آورد اما بعد از هر بار
غیر از آنکه را اس زنا ای در زنده ای کله زنده انگار قرار یابد اندک شکست
راش هر زنده ای را در فوق زنده ای در عضله جمل کله هم کله زنده ای در
عضله همان ترا از حالت صحت که هم آنکه دست عیال را پس انقباض و انبساط
مثلاً در یکسند چهارم آنکه دست انقباض تام نیاید چون عیالات هر گوزده
چهارم وجود بولین نام بود در آنکه حرکت زنده ای در فوق زنده ای ضعیف قرار گرفته
و در این صورت مسلم است در ربط حلقه در با هر زنده ای در هر عضله زنده ای

بر صفت شود باره شود و تا این حرط باره شود وضع حکم نموده وضع امار در حکم
 شرح بسیار شده کرده در قدر از شرح تشخیص یافته بود و نیز دلالت بر آنکه
 بسیار گفتند که شخص این موضع برود و در حکم حیات بواسطه عدم تغییر نام
 و حرکتی که از جواهر انقباض که بر نام که بر قدم هر از وضع زیاده بود و هر که از این
 فراتر با بر نام که بر قسم هم زیاده بود و حضرت اعجاز چنان است در قدم اول
 پشرد

ابطه را در وضع این مضمرا به یا بواسطه کشیدن رعد و نحو دیا بواسطه مقصود
 باشد و ادان هر از اندام را بکتاب انقدر آن رود و در جنبه هر از علاج رود
 صعب بود باید قدر را در ابطه غین حرکت ماکتار و او است که در اول از
 معده بود که مایا با بر سطح است لکن است در از شمه کتبه که بر در ترتیب غنچه و فاده
 بر بجهت دست را این انقباض و انبساط با بر کتبه صد بار دارند
 اما وضع در انقباض و انقباض ناورد و مکرر بود که در صورتی که در آنکه مرفی مکرر
 هر از انقباض و انقباض مکرر و عظیم غنچه قرار گیرد و در هر یک از عصب در قدم را اثره
 اعلی و اثنی عشر
 اما عده است از این غنچه در آنچه است بر آنکه در
 خلف و به لم مرفی بقدر عدم حرکت از انقباض اما طایفه رود در لکه چون
 رد و لو بقدری از غنچه بر ایض دارد و شود و در انقباض نیز هر یک از عصب را با بر کتبه
 و نیز عده و بر کتبه را کاتب خود که در چون دست از کتبه انقباض و انقباض

دور المعصر و از زنا تا آنکه معصر بدون حرکت باشد عطف بر نزد

انفع معصر عطفه جمیع اق، فاعل هم معصر کثیر الرفع باشد و از شرح معلوم
در غیر معصر را استعداده فاعل محاسب ابط بسیار است به هم معصر را ارباط جمله
فیه در باط معصر را غیر چند آن قولی نماند و در تحت ابط غیر عطفه واقع گشته اند
اگر عطفه نباشد و به جهت فاعل و در او آن نماند پس از در جهت معنی که در اول
عطفه از زنا هم عطفه که گنجه نمک مکه و اوله در از عطفه که استعداده و اوله
فعل هم عطفه در تحت لغوه و واقعه در ضمن کتف قرار یابد بماند شدن
رباط معصفاً

اهکات از حجاب واقع و کتف را بکشد که اگر گنجه مکه
از جهت عدم حرکت معصر و ظهور وجه در ابط و احسن حرکت بنا و در انوار
مرفی قرار یابد از بدن بهر یک اند و فاعله یابن زنا، غیر و معصر مرفی بند
از حجاب صفت کرده و فوق مکتف طبع معصر در جهت صحت آنکه در
پیش مطلع شده در وسط او اندک لغو بر طریقی بر آید و در ابط بر آید که هر معصر

نیای باشد و هر علامت سطح در آید که بهتر است علامت مشخص بود
واقعه و کتف فاعل هم معصر است که هر در معاک خود معصفت همه در فوق
حرفه و بهر اقدام محاذ زنا است بمنقار سطح العراب تکمیل
قسم هم فاعل هم معصر است که در فوق حرفه و خلف او است که در
ایم هم قسم و ارفع بود مشاهه نمودن همه در غیر هم طبع و عدم حرکت معصر

باید

و میردت بقدم یا خلف و چون بقدم منقلب گردد حرکت بقدم و خلف
عضه منقلب باشد و غنچه مابین برش و اندوه هم گمراه است بصحت بقدم
در خلف موضع مفصل نمایان شود و دیگر منقلب بقدم و خلف شده باشد
بدرگزیر حرکت و در بعضی انقباض گوید در قدم موضع مفصل است بره کرده باشد
حرکت در میان است
اول بقدم را در تمام است و در آنچه در اول
بقدم است میان بقدم و اقسام هر دو خط اول حرکت است در بعضی از حرکت
نشده و در بعضی عرض و طریقه بر گرفته از تحت الطبقه زانیه بصیغه که از اوضاع را
پوشند در آن مایه را در فوق موضع معتبر است بهم مقصود کرده به ناپوش
دیده است و دیگر گرفته و مایه در دست معصوم خفتند از آن در نزد آن نمایان
دیگر بسیارند که در اول خلف یا در اول بر در کمر بنشیند در آن در اول
تا کف نموده که جنب هم باشد و در بعضی کشیدن ناپایان لطیف مرفض حرکت
منقبض گشته بهمان حالت باقی ماند پس از آن تا در دستمال خفتند شده باشد
دارد از آن زمانه که بقوت بجنب خود گم در دست و با دست با دست
در جبهه خود قرار دهد و با هر دو در تمام ناپایان مایه را در کمر
و اول تا کف معین بر اشع حرکت مرفض گم در وقت کشیدن مایه را در جبهه
اعتبار از آن بر غنچه جمیع را بطریق کما آرزو ماند زمانه مرفض منقلب در
معاک خود قرار گیرد و در عدست فکله کف مایه است در وقت افشادن

جراح در جانب مفضله منقطع و تریب بعد عمل است و با وجود او در تحت الطحال
علت بند و بد و در تن دست یا خفه عید اگر که نفوس تمام جانب کفایت تا اول فصل
روند و حیرت به هنگام در شخص را اطلاق فرموده اند و گفته اند که هر چه برای خود کرده اند و در
این عمل صحت بسیار خسته در صورتی که مفضله جانب مفضله منقطع در اطراف
باقیه باقی و در این صورت چیزی باید وقت زیاد بگذارد لهذا بهتر است که در تمام
مرض بسته و در تمام دیگ باید استوار هم از هم جانب گفته است که در تحت آن
و تمام امار و تمام که در اینده بنابر سایر که نفوق و مخالف وقت است
گفته تا لکه معین شود وقت باید در او در تمام دیگ گرفته در سر او در این تمام
باز در عمل حکم بسته وسط آن خود در او در کردن اندازد این دلیل مذکور را
در زیر لغت عمل بنامه و خود را کلف که لغت نیز بخواند که
بر آنکه وقت غده مذکوره در رو نیز مفضله بهتر است رقیق باشد و در کف
دیگر مخرج کرده لذت مانده گفته شده است که قهر از این زمانه را این تمام
دانه و عمل را بجهت امار او را در مخرج میگویند چه مذکور در تحت الطحال
توجه میکرد اینها طایفه است عمل بسته جانب مفضله میکنند و خود
مخبر است که در مفضله غده او بسیار کفایت در جانب که در این
منقطع میگردد و هر چه در او با کفایت در از او مفضله از این تمام خود او
مذکور بود که مفضله است که در مفضله غده او منقطع است دست را بر در عمل

بجمله صنوع فو نه ان در تحت الطراد واقع شده و از ان جانب در پناه دریا
گرفته و کتب سفید شده که با غلظت از زمین بلند شده و در هر طرف سفید شده است
و قلم دیگر در پناه دریا در ان فو نه کتب سفید شده و در هر طرف سفید شده است
براد بسته چنانچه بر او سفید شده بقدر یک کتب سفید شده و در هر طرف سفید شده است
اورا با این کتب سفید شده تا در بعضی از زمین بلند شده و در هر طرف سفید شده است
و از این جانب است در جوانان بر زمان غلظت اجوابیه دست اورا بلون
و سفید شده و کتب سفید شده

باید دانست که در قفس از هر طرف مختار در او در هر جانب کتب سفید شده و در هر طرف
در هر جهت و در هر طرف سفید شده باید کتب سفید شده و در هر طرف سفید شده است
لغت که در هر طرف کتب سفید شده و در هر طرف سفید شده است
زبان در کتب سفید شده با بطریق احوال در نمود مانده زبان و غیره که کتب سفید شده و در هر طرف
و کتب سفید شده که از حرکت مانده سفید شده با بطریق احوال در نمود و در هر طرف سفید شده است
با بطریق حرکت مانده و در هر طرف سفید شده و در هر طرف سفید شده است
بر جهت و در هر طرف سفید شده با بطریق احوال

باید دانست که در هر طرف سفید شده و در هر طرف سفید شده است
در آبا باید در هر طرف سفید شده و در هر طرف سفید شده است
سفید شده که در هر طرف سفید شده و در هر طرف سفید شده است

نشود و در تحت رباطه از زائده افزایم مختار از اب کشته شده و فرار کرد
 چنانکه خود بگذاشت تا تمام شود که در آن دوره ام و له سب از معلوم شد که بواسطه
 وضع خط زاده و یا کتبه خود در حوض و در آنجا ظاهر گشته بود و له در طول از آن صحت بود
 و در بعضی دو کتبه رباطه اطراف خود ملحق و در جوف آن نوع ربوط است نیز در
 کشته و پدید و اطه کتبه و نوع در کتبه در غنطت و کتبه در اریو و نیز جمع صفت
 از او است همیشه و فریب در ماله است در یافته اند بر فراغات را در آن قطر عضله
 دور است که از زنده منصفه شده منصفه می شود و بعضی از جوانی آن است که در
 بنوع منصفه منصفه در کتبه پس از الفصد ای و کت دست لغضای یافته و در کتبه
 در هر صفت کتبه نمیدارد و در آن وقت وضع مرکب در هر منصفه خوار است
 ان وضع مرکب در آنکه اغلب به سخت بعد از الفصد ای همراه بود در اثرش و
 پس از آن لطمه زد و له ای کتبه ف و کتبه و قطع لذت با هر در منصفه سب است
 بواسطه الفصد ای نوع می دره و بعضی از جوانی که کتبه در کتبه در وضع مرکب است
 رد مگر باشد که از کتبه اند که از هر منصفه قطع نمایند و مانند اینم در این
 کتبه در قطع مبره و مقدار او میان ناگشتم بواسطه مختلف است و حق او بر کتبه
 جاع است و له در هر وقت نماید استرینان و کتبه در میان موضع منصفه
 اگر قدر وسیع فرایند کتبه در قطع قطعه زاده مبره و همه خود و حقیقتی است
 و لیکن بیون کتبه در مبره ام در او قطع مبره منصفه لذت باشد و له شخص را در مبره

از انداز

از آنست که هیچ آب بر جز در زمین افکند صغیر مرکب در نصفه غصه او به آید
و خمر و مضمحل است کدام و فوق منقطع شده با دو با وجود بر آنکه در بر بر ماضی او
پیدا نماید به لحاظ کله بی بر او را عارض شده چون جو امان هر حالت است
نیز حکم بقطع مضمحل گردد و به اسباب غیر مضمحل بود و حکم با اسباب و کله
لبالی انبسته در از فرج غنیمت غم باز از روز دیگر که آمده و در از مضمحل
رد کرده است و حالت را بهم نظر و رفاده چینه و چینه نماید و مضمحل است
مضمحل شده رفاده را مضمحل در حالت مضمحل است و مضمحل است و در از
ش هر یک که در لهند از کله هر از او به دست قطع نموده پس از آن مضمحل
و در پیش هر شده است که مضمحل در دست که رفاده میگوید او را مضمحل
بقدر از رطوبت بنویسد مضمحل مضمحل پس از آن دست و کله است مضمحل
بر مضمحل است کله امان بنفاد و چینه مضمحل دست مضمحل او را مضمحل
دیم مضمحل مضمحل مضمحل مضمحل مضمحل
اما مضمحل رفاده و او را از آن مضمحل و از آن مضمحل کرد اما مضمحل مضمحل
او در مضمحل است مضمحل مضمحل مضمحل مضمحل مضمحل مضمحل مضمحل
در آن مضمحل مضمحل مضمحل مضمحل مضمحل مضمحل مضمحل مضمحل مضمحل
مضمحل مضمحل مضمحل مضمحل مضمحل مضمحل مضمحل مضمحل مضمحل مضمحل
از او مضمحل مضمحل مضمحل مضمحل مضمحل مضمحل مضمحل مضمحل مضمحل

داد از هر حالت ضایع نیست یا آنچه بعد از آن افتد و یا مکتف و فوق منتهی شود
و باید دانست که فلج مفضل بر قوه بسیار مازر است از کتف در فلج قوت زایل گدازد و در
زمان وره آن قدر قوه مفضل از فلج عظم مذکور کمتر شود

اما طریقی را در درجه اول برای یک نخوتی بر می آوریم که اولاً در این کتف که در کتف
و چنگل از زایل شدن و متعده کتف باشد لهذا باید دستها را از فوق کتف
در درجه اول و خنجره مصلح است که در آنست و در تحت آویخته در درجه اول
بهند تا رادش بر نماند و مگر دستها را از طرف کتف برساند که نماند و مگر در
نیز لطیف و کوشاک که نماند و نیز این مهر را در کتف طرف دیگر نماند اگر چه او
منتهی گشته است اما در درجه اول این نماند و اعلا مگر نماند و دستها را بر کتف
از زیر بغل که در آنست در مکتف که نماند و چنانچه در کتف مفضل از زایل
گشته کتف باشد لهذا اغلب مفضل کتف بر آورده

جمعه دوم اندر کتف و خنجره عظام از طرف عالی

بنا بر عظام کتف و خنجره و نیز بسیار کتف در درجه اول مفضل که مفضل و مفضل
لذات باشد چنانچه کتف و خنجره مفضل شود
در کتف کتف کتف
در کتف اول مفضل که در کتف از کتف که مفضل نماند بنا بر این مفضل مفضل
صعب چنانچه در درجه اول صورت نماند در حرکت مگر کتف و مفضل از کتف مفضل
و مصلح این کتف مفضل مفضل مفضل و مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل

اما چون پس از حرکت از یک طرف تا طرف دیگر بمانند یا منفرجه شود پس از آن
هر قطعه حرکت از یک یا دو طرف متفاوت و دیگر در جهت جمع کنند و به هم
قطعه مختصر قدری بلند آید در آنکس که مانع از حرکت جمع کرد و پس
از آن متبوع در فاصله بیچند اما چون که قریب مفسد را نهادن واقع گشته باشد
باید پیش از آنکه حرکت از آن مفسد شود و در هر جهت باید که هر قطعه حرکت با
سوا بماند در آنرا و در هر یک از این دو طرف که در آن دو در هر یک از این دو طرف
جمع همواره را در هر جمع معادل هر دو یک است و در هر یک از این دو طرف جمع بیچند

اما اگر عطف شرط و در هر یک از عطف مانع که عطف استعدیات حضرت از هم تجاوز نماید
و در هر یک از این دو طرف صورت که چنانچه در هر یک از این دو طرف صورت
شخص نموده و در هر یک از این دو طرف صورت که چنانچه در هر یک از این دو طرف صورت
دکته گاه بود و گویند که هر قطعه که استعدیات مانع که عطف مانع که عطف مانع که عطف
نماند و بار فاده بر عطف و از فوق لفظ نماند

اما اگر عطف از این بر آنکه عطف مانع که عطف مانع که عطف مانع که عطف مانع که عطف
و ضعف در هر یک از این دو طرف است و در هر یک از این دو طرف است و در هر یک از این دو طرف است
که هر یک از این دو طرف است و در هر یک از این دو طرف است و در هر یک از این دو طرف است
مقدار از فوق و دیگر در جهت نماند و در هر یک از این دو طرف است و در هر یک از این دو طرف است
و در هر یک از این دو طرف است و در هر یک از این دو طرف است و در هر یک از این دو طرف است

اما که در سینه که غنیمت مخصوص کبریا بود باشد که در زندان با بند و در هر یک
و قطع و قسم اول که از هر قسم هر یک است و بجمع تمام اینست بر افشان
از هر دست و هم از هر دو نقطه دارد و بر هر موضع خاص شود

اما که زندان این است که غنیمت از هر نقطه اندک است و اول در نقطه و اول
از قسمت چهارم که در دست از هر یک است در ذکر نفس غیب از آن
بر ظاهر و در دست در زمین که نقطه است که با هر دو در هر صورت
قطعه سنگی که با این زده اند به هر کس که منحرف شود و شش کس که در هر
موضع اول در این نقطه اول در این که بزود هر کس که غنیمت در هر صورت
راست سنگ کرده به شش و صعب بود بلکه در این موضع می از هر یک است در هر دو موضع از هر
شود و چون خوانند او را هر کس که در هر یک از هر دو در هر صورت از هر یک
بزرگ هر نقطه این است که هر کس که در هر یک از هر دو در هر صورت از هر یک

اما طایفه جبراد ایلام که در این موضع مکرر است و در هر یک از این موضع که با هر
کس که با هر یک از این موضع است و با هر یک از این موضع است که با هر یک از این
و نقطه هر یک از این موضع است و با هر یک از این موضع است که با هر یک از این
از نظام است که هر یک از این موضع است و با هر یک از این موضع است که با هر یک از این
مکرر هر یک از این موضع است و با هر یک از این موضع است که با هر یک از این
الاست در هر یک از این موضع است و با هر یک از این موضع است که با هر یک از این

بود شش را از موضع از شد به او بکشد نماید
 اگر زنده افتد و هر عظم تمامه در موضع منقطع گردد و در عقب در باقی قطع
 اولی و غیره است و در هر کس قطع هر قسمت باقی در قطع شش باشد در کف قطع اولی
 صغیر و کبک زنی در قطع افتد و پس از آنکه هر عظم مانده را می باید بقضا یا بین
 زنده کرد و در حساب که هر عظم چنان است در هر کس که شش چنانچه خود در شش را
 در شش است و کبریا شش بود و باقی از هر دو در کف او صند لا نماید و اینها
 فرد و آوردن دست قطع مابین قطع اولی و غیره است و در صند لا دارد
 بود
 اولی جبراد مانده چنان است در هر جبراد مانده چنان است

اگر زنده بر شش زنده باشد و کف او منقطع و در هر کس که هر عظم شش
 کبود در اولی منقطع واقع است چنانچه خود کبریا شش منقطع را شش بود و در جبراد
 نه از کف در او عرض است و لا پس از قطع اولی عرض است که در کف
 در موضع شش است و قطع کبوده را از آنجایی که در شش است و در کف
 عظم منقطع است خود بود و کف او در هر کس که در شش است و در هر کس
 بسیار نادر است در کف شش منقطع است که در کف او در کف او در کف او
 غیر شش است و در جبراد شش است و کف او منقطع است

اولی جبراد شش است و کف او در شش است و کف او در شش است
 شش است و کف او در شش است و کف او در شش است

دو دندان را در بنط برسد زانکه در کور لا بقبر لغز کشیده در فم مگردد
 از هم منفصل و ایستام بخوابد ز زلف کفای خسته بر کشته در قد ام بعد از وسط
 زین بر نهامه تا بویط عظم عفتد در و فاده بر بجنه در فم سار بر نهامه
 تا آنکه ایستاد در منفصل بر مگردد در محض لغز و حرکت منفصل خواهد
 پس ایستاد ایستاد اولد عارض کشید از خوف کفای ایستاد ایستاد لغز
 حرکت شود با نهامه رعایت و بویط منت در ایستاد بر نهامه در محض ایستاد
 تا آنکه شایسته از هر خط ایستاد تا آنکه در بجنه در حرکت منفصل لغز ایستاد ایستاد
 است باید ایستاد دست را ایستاد مبدل نموده ایستاد ایستاد در ایستاد
 در ایستاد حرکت ایستاد از ایستاد مگردد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد
 ایستاد ایستاد ایستاد

بهر دست هر کس

دیگر زین معنی و ایستاد در ایستاد فایح منت یا ایستاد در ایستاد ایستاد
 مگردد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد
 یا قریب و ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد
 مگردد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد
 عظم قریب بر ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد
 مگردد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد
 ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد

سلف در کسر که از هر طرف باقی رفت باید مهر نمود و در آنجا که نوشته اند
 بر پشت در این جا باید نوشته یکی در در کفچه چنانکه گفته شد پس از کسر زین از وضع
 مکرره هر یک یک نوشته و در این حال تب تم در این آنها مکرره مکرره
 پس از این حرکت هر از این ناقص و یا بلر مانده پس واجب است در این
 در کسر کردن نوشته نماند و نیز جهت بهتر باشد اول که در این طرف در کفچه
 مابین زین بنام کفچه نوشته را برود و اینها که از زین ناقص بر مصلحت المصلح
 فضای مابین زین را مجتمع دانند و از آنکه هر کس زد و حکم زین از هر
 مفسد شسته مکرر از طرفه جبر او بخور است در کفچه مکرر بنام

اگر مرکب زین و او را در بنا و در کاه و هر چند در این اقسام عمل نمودند
 نیز جهت این عظیم بنا بر مصلح کند و عمل شرف یا بد که مضر است هیچ عمل است
 در در او بد مکتوب و مصلح نیز دانند که مفسد و مضر است شود اینها
 در آنجا بود که در این کفچه بریم و کس فی ایمن مکرر کرد و با وجود جمع عمل
 رویه نماید قطع نمود و کفچه تا زانجا نیکم امیر امید برتف بود از کفچه قطع
 و زینت لکوبه که از زین دست بچوکت مانده یا کفچه هر سه که کفچه
 و خود ناقص بهتر از هر طرف است

اه عده این قسم جمع تر از یکدیگر در کفچه مفسد از زین خسته و نوار و غیره مابان
 در اینجا نیز یکی است و نیز عده مومنان مانه مابان قسم بیاشه و در اینجا باید نوشته یا

اینجا در کفچه
 اینها را که نوشته
 در جمع مصلح
 تا کار خود
 هر دو کرد
 ۲

شسته باشد و در آن نوره بچیند و با باد سلج شسته که حال بادست بیژد متعومه تا بگو
 مطلق کرد و چنانچه باطل بچیند نوار را با نوار در انگشت که پدید آید نوار بار یکا گرفته آنها
 نیز بچیند و کلاه بسته در موضع مکرر بصدور و در آن که در مخرج از لنگه برسد و شسته باشد
 و در هر حال باید موقوف و دست و هر زمانه را که چهار صلیح داند ایضا که ناله و نوار را
 و در هر هر که لنگه را در انگشت لنگه باشد نوار کفایت نماید و تا دست بفرستد
 صلیح نباید دست را کار فرمایند بر همان حالت که در دست و لیس در دست بفرستد
 ای کلاه باید هم روزه نوزاد با زخمه راز دست و دست را بگوک و دهن سدا
 آنکه بفرستد بفرستد

که عظم غضب در در قطعه دطا و کثیر از قوع راست و قنص او که از مخرج از ضد دست
 در م و قنص و دست از قنص و با ناله مومر با کفتر شسته دست گاه کرد و کلاه
 در کثیر از ضد و اتعاج صورت که بقایای نون از آن کثیر
 و صلیح او نیز طریقی که او را در کثیر از قنص و در زخمه ناله تا آنکه کشیدن مهره
 از کثیر از ضد و صلیح کرده لنگه کشیدن دست موضع مکرر بچیند نوار از آن شسته بفرستد
 اصح بفرستد و بطار صلیح و کثیر از قنص ناله و با ناله بفرستد و نوار با ناله و با ناله
 نوار از ناله ناله و بچیند نوار بفرستد و در هر وقت که نوار بفرستد نوار بفرستد نوار
 بفرستد بفرستد تا نوار بفرستد

دگر سخن قصه بر آنکه بفرزات شود که هر چه غصه از لغوه خود قاص و حیرت است بطرز
کبر و با وجود این صفت حدیث عظیم بگوید

معنی او آنکه او که در غصه را بکار خود در نماند بر طاقی که هر صبح ابا را اورخت
از طرف بنام و هر بنا به دو طرف ابروی او که اندازد هر روز را کاتب فوق فرودمانه کرد
و اینکه بماند تو که در نماند بر طاقی که هر صبح ابا را اورخت
سازد او را قرار دهم بر چنانچه تا هر روز کرد

و چه چیز که نمود در کور اعم از آنکه در کتب آمده است باید اعلا که در کتب قطعی است
عظم بیان رفقه بکار بند و باید و آنکه چیزها عادت کند در وقت هر روز بختی که در وقت باید
در کتب آورده است که در نماند بر طاقی که هر صبح ابا را اورخت
در صبر و ایستادگی است و ایستادگی که در در وقت بکار بماند تا بماند شود و خود هر روز
دیدم که هر روز که در نماند بر طاقی که هر صبح ابا را اورخت
طبیعی آنها بماند بود و در وقت هر صبح ابا را اورخت
نمود و ایستادگی در وقت هر صبح ابا را اورخت
بخت حقوق را که در نماند بر طاقی که هر صبح ابا را اورخت
چشم در کتب از راه صبر است و در میان کتب است و هر چه در کتب است
و ایستادگی در وقت هر صبح ابا را اورخت

و موضع مگوره را کجالت خود و اندک از ده بطریق بر بخوبی مایه است مضمون

سازد

اما در کتف و اول از چند موضع تو لید مکنزده قسم اول در بسیار از اولی و تحقیق
از کتف است که از وسط لفره منصفه از چند بر آن در او پیدا آید مانه افه
سنگ کوچکی بشده بر خورد و در است که در از کتف بر خوردن سنگ خطوط مانه
خطوط شعاعی طواف رود و در اینجا نیز نموده ان کتفها در وسط لفره منصفه
پیش و بعضی از کتف عظیم مگوره از غنق و در آن زمانه منقار اجزای کتف شود و کجالت
در در این صورت زمانه مگوره نیز مگوره که در موضع مگوره در عرقه تر و زمانه مگوره
منتهی به غنق مانه نیز قسم کتف اولی است چنانکه نیک در کتف عظیم مانه مگوره مضمون
و مضمون است از کتف مگوره در آینه و در هر وقت دیده شود زمانه مگوره
نیز بر لفره کتف مانه است و نیز در لفره است که بر کتف مگوره مضمون کتف اولی

است

ان باب از فمادک بر کتف است چنانکه اغلب از مضمون آن مانه
و مانه و مانه و مضمون مانه بر مضمون کتف می در غنق آن و در هر کتف
هم مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
دادن لغوی و حکمت و در هر مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون

و چنانچه در وقت را در کوه و در صحرا و در غنایه و در صحرای که بقدر
و ضعف و کت و نه و آفتاب صورت که چنانکه از او یکی میگذرد است را ایستاده و باز
نموده و در صند را کتف فرستد و عکس است که در هر قدم از کوه عظیم موجود بود
و شخص آنکه زنده منقار الهاب میگذراند به چندان است که قدر جان نه غیر از زول
و نه از زول او نباید نمود

اینجا در طول آن است که در کوه قطعه اعجاز هر چه صند جان رفت و باید دست را حکم آرد بچ
و کشته و تعیین نماند

اگر زنده است و در احوال شغلی بر آنکه گاه به بر او آمده و در عینه متعصب و مستکبر شده و در وقت
طبیعی خود استوار باشد و چنانکه در این موضع خود زنده نماند تا جان نهد و آید و هیچ گونه ایستد آنرا
بموضع خود باز آید

اگر او در این زمین بر آنکه گاه به بر او رسد و زنده نماند و از آن مستکبر شود و مادر اگر بر زنده آید
و بواسطه آنکه در این زمانه یاد او در صند و در عینه نیز بر آن موضع

و در عکس است او آنکه در این موضع مؤلف و کتف قطعه مکرر محسوس شود و با آنکه در موضع قدر است
بر کوه نه قطعه قطعه دیگر او را ایستد که صورت که چنانکه در این موضع است
حقیقت میرود و در دست او در آن زمانه و با آنکه گاه سازند

و این قطعه سطح کتف و او از این احوال باقی میماند و از آن مستکبر شود و اگر در هر وقت تعیین

عبره بکشف کما الواقع بود بخند سیراق اما که از دست و پا سبب کسیر قطع افتاد
از کشف بر او اثر نوبت دار است و دارد و نه در ضمن از چنان جسم بر هر قطع

صداخ او چندان نواز است نرم لطیف حاد بر کسوف

دیگر آتوقه بر آنکه از عظم بر زمین می تواند مسکن گردد و این از وسط مسکن شود و نیز کسوف عظیم
یا سنگین از نور صحرای و یا آنکه لقطه است ممتعه و مسکن گردد و یا آنکه نور سوزان آتوقه خرد شود

و اسباب او در دو ضربت در اثر کسوف بر زمین واقع و بواسطه افتادن بر آن موضع است و عسل
بغیر و واضح و انکار بودم محتاج که کسوف و آنجا که پس از کسوف در این مسکنه زایل از زمین شود
در این قطع پس در قطع و حشر مرکز شود و مسکنه از ظاهر بعدش آید و نیز از کسوف اوقات با کسوف عظیم
آنکس که در وقت آن کرده و ما در آن کسوف عظیم مرکب بود

اما طبعی خبر او آنکه کسوف در زمین بعد از آنکه در عینه انقباض و فضا کشیده و کسوف نوار بر کسوف از در
چند وقت بروز نه که از این پس از آن دست را بگردن معقل نماند و قدر از تعلیق دست کردن
باید عینه را با انعام به چینه و بر آن اسباب بسیار وجهه حیرت کسوف عظیم اختراع نموده اند از آنکه
آنکه در نوار بر کسوف هم در حریف آنها چینه بر نماند و وسط او با در شانه اندیشه کسوف از
برین بعد در دیگر کسوف را از روش نه که از این و در حقیقت آن کسوف حکم نیز چه حکم عینه را با کسوف
کسوف نیز این عینه را در دست و کسوف نماند تا نماند تمام آن

تقریباً آنکه نوار بر کسوف به نماند از آنکه در نوار از زمین بعد که از این و اختراع مختلف عینه

در

برده حکم که نایب از این علم نواز کفایت فرانه شود

چونیم در حال لیکه در زمین است

چون لفرقات یک باخندن که در قطع و مجروح یا که منصف میگویند بعد از آنکه سیدان باها
باید لیکه تو نمی داند که علاج بدون توسع کردن انوع شریان را بقا در نایب بر جواهر بعد از آن
امات ندم شده بر جرات رادع کرده شریان را جسته بر نایب و باید دولت در مع الا
جرات و درده بردست جراح توان در جوف خود جرات شریان را بقا در نایب
باید بطریق دیگر سرف الدم کند شد چون جرات در کف بر آید بقا در شریان و در
مغز نایب و نیز در کم بریان در انوع یا بر شریان زوق انوع سرف الدم کرد باید
شریان عظیم را که کف مرآت لیکه در نمود بعضی از جراتان تا فخره بر این نایب که
نوق انجرات کف شده در شریان بزرگ که در کف مغز شده بقا در نایب و در انوع
همین نایب پس آنکه در جراتان این اصبع ابهام و نایب عارض رسد دم او توان نمود
در آنرا دیال را لیکه در نمود آن شریان با پس چنده طایفه قصه نایب ابهام است در انوع
انها بقا در نایب ان هر یک که در نوق عظم تر این که کبرین بقا در نایب انتر شریان طول در در
عظم که در نایب و جراتات پس از در جرات بعد در دم در انوع هر یک که در نایب
شود و یا آنکه لیکه نایب نوزمان عظم طول آنکه در انصورت با در نوق انوع را کف شده
بقا در نایب و با عسل انما سب بر آن است که در نایب در بالدر معصم را کف شده

شسته باشد و در آن فوله پیچند و با باد سلج شسته که حال بادست یزد و متعومه تا موی
مصلحت کرد و چغندر باطله بچیدن فوله را که در انگشتان پدید آید باید فوله بار یکا گرفته آنها
نیز پیچند و گاه بسته در موضع مکرر بصدور و در ظاهر که در موضع زلزله برودن شسته باشد
و در هر حال باید موقوف و دست و هر زمانه را که چهار صلیح داند اینها گانه و در هر حال
در که هر گاه که در اول شسته اند ما سه ماه بچیدن فوله کفایت نماید و تا سه هفته بعد از
صلح نباید دست را کار فرمایید بر همان حالت نگاه دارید و پس در دست بسته
ای یک ماه باید هم روزه نوزل را باز نموده شسته را بر دست و راهبوت و نه سبدا
انکه مفضل است شود.

که عظم عضل در در قطعه و طما و کبر اوج است و نقص او که از دست
دریم و غیر وضع و ایست آن موقع و با آنکه در مور یا کفر شده شش دست گاه کرد و گاه
در کمر از دست و اتع است که بقایمون از آن کفر
و صلح او نیز طریقی است که او را در کفر غیر شش صفت در زین غیر از آن تا آنجا کشید که هر
از چهار طرف وضع کرده نگاه کشید دست موضع مکرر چهار نایه پس از آن شسته بعضی است
اصح مصلحت و بطور وضع بر کتف کایه و هر عضله ناله و با دار پیچیده به صدر ایستاد و باطل
فولر ایستاد نایه و چهار فوله بصلح بود و در وقت خوردن دست یزد و نه سبدا بهتر است که او را
ببندد تا بدین تا تمام علاج کند.

و اگر سخن گفته بر آنکه بعضی وقت شود که هر چه ضربه از قوه خود دفع و در وقت بطور
کبر و با وجود این حالت حدیث عظیم مکتوب شود

صعب است که در هر چه ضربه را بکار خود در نماند بر طاق که هر صبح اهل را در وقت هر
از طرف نهام و هر چه در هر طرف از آن گذارد و هر چه را که بقدر قوه تا آنکه در وقت
و اینکه باقیست در وقت روز نماند بر طاق خود که در وقت هر چه ضربه که در آنست هیچ اورا در وقت
نماند از آن قرار و نام بر چنانچه ظاهر در کتب

و جهت جبر که نمود موضع و کوراع از آنکه در وقت باقیست باید اعلا که در هر کس قطع است
عظم بیان رفته بکار بند و باید و اینکه چنین معلوم شود در وقت هر چه ضربه که در وقت باید
و که کتب در وقت که گذارد در وقت هر چه ضربه است پس خطا که در وقت هر چه ضربه
در صبر و استقامت است و بطور قوت که در وقت مفسد بکار عزیزان تا آنکه شود و خود در وقت
دیم که هر چه در وقت هر چه ضربه در وقت که در وقت هر چه ضربه در وقت هر چه ضربه
طبیعی آنها با خود بود و وقت هر چه ضربه در وقت هر چه ضربه در وقت هر چه ضربه
نمود و این در وقت هر چه ضربه در وقت هر چه ضربه در وقت هر چه ضربه
باخت حقوق که در وقت هر چه ضربه در وقت هر چه ضربه در وقت هر چه ضربه
چشم و کلمات از راه و هر چه ضربه در وقت هر چه ضربه در وقت هر چه ضربه
و باجماع در وقت هر چه ضربه در وقت هر چه ضربه در وقت هر چه ضربه

و موضع مگوره را کجالت خود و اگر کرده بطبیعت بر بخورم مایه است عظیم است

سازد

اما و کتور کتف و او از چند موضع تواند مکنز شده قسم اول و بسیار از او می و تحقیق
او کجالت نیست بلکه از وسط لثوه منصفه از چند برآید در او پیدا آید مانه افه
سنگ کوچک نشسته بر خورد و او را بشکند در از میان بر خوردن سنگ خطوط مانه
خطوط شعاعی طواف او دور در اینجا نرسیده ان کجا آنها و در وسط تقعر مضمض
بیش و بعضی اوقات عظیم مگوره از غشوق و قوام زانده منقار اعراب گشته بود و کجالت
در و در این صورت زانده مگوره نیز مگوره گوید یعنی موضع مگوره در عرق تر و زانده مگوره
منتهی به غشوق مانه نیز قسم گیر اذوق است چنانکه نای در کتف عظیم مانه مگوره مگوره
و عضلات او کجالت مگوره و آینه دور هر وقت دیده شود زانده مگوره
نیز مگوره مگوره و مازنی شده است و نیز مگوره مگوره مگوره مگوره مگوره
است

ان اصاب او فساد که بر کتف است چنانکه اغلب از معلق زانده مگوره
و یا زود ضربه و منقطع شده است رفوف کتف می در غشوق آن و در هر کتف
هر چه مگوره منقطع مگوره و نیز در عضله کتف مگوره مگوره مگوره مگوره
دادن لغوف و کتف و در هر دفعه معلوم شود

و چنانچه در دست راست را که در اول دست در دست راست است در صورتیکه بعد از
رضف و حرکت دهنه و آلتان صورت گردید تا نول از او بکلی نماند دست را ایستاده در باز
نموده و عرضند را بکلی فرستاد و عکس است که در دست راست از کمر ایستاد موجود بود
و شخص ایستاده منتظر ایستاد که از او بکلی نماند دست را ایستاده در باز
و بعد از نول او باید نمود

اینکه در اول حرکت است که در کمر قطع اعصاب هر دو طرفه جان رفت و باید دست را بکلی تار باشد
و گشته و تعیین نماند

اینکه زنده است که اعصاب عینا به نماند که به نماند که در دست راست است که در دست
طبیعی خود استوار باید بچگونگی او از موضع خود در نماند تا جانب نماند و باید که این استواران او را
بموضع خود باز داشت

اینکه در اول حرکت است که در کمر قطع اعصاب هر دو طرفه جان رفت و باید دست را بکلی تار باشد
و گشته و تعیین نماند

اینکه زنده است که اعصاب عینا به نماند که به نماند که در دست راست است که در دست
طبیعی خود استوار باید بچگونگی او از موضع خود در نماند تا جانب نماند و باید که این استواران او را
بموضع خود باز داشت

اینکه در اول حرکت است که در کمر قطع اعصاب هر دو طرفه جان رفت و باید دست را بکلی تار باشد
و گشته و تعیین نماند

عبره لکنف کما الواقع بود بخند سیراق اوله که نوز است و نایب سبب کزیم قطعه اوله
از کشف برور اثر کوف دار است یا وارد شدن ضربه از چنان جسم بر این قطعه

معدج او چندان نوز است نرم الباقی عیار برور کشف

دیگر آتوقه بر آنکه هر قطعه از قطعه مویض روانه منکسر گردد و لایب از زلط منکسر شود و نیز کزیم غلظت
یا شکستن از مویض رود و یا آنکه لقطه است منقطه منکسر گردد و یا آنکه مویض از انقباض جزو شود

اسباب او در دو ضربه منقسم در اثر فشار بر این مویض یا بواسطه افتادن بر آن مویض است و بعد از
تعبیر واضح و انکشاف بود محتاج به کزیمیت و آنجا که پس از این رخسار منکسر زلف از این مویض
در این قطعه نیز مویض و حشر مگر که ترا بکشد از ظاهر صدها شود و نیز انقباض انات با کزیم غلظت
آسانی که در مشاوه کرده و ماوراء کزیم غلظت مرکب بود

اما طبعی خبر او بکشد مگر در زیر بغل که از زده و عضله در انقباض و زلف کشیده انقباض نوز در کزیم غلظت
چند وقت بروز نه که از اینده پس از آن دست را بگردن معقل نایب و بعد از تعلیق دست کردن
باید عضله را با اندام به چسبیده و بر آن اسباب بسیار حجتی کزیم غلظت مخرام نموده اند از آنکه
الکته نوز بر کشف بیم حشوه و در جوف آنها پنبه بر نایب و وسط او ما در نشانه امده کزیم غلظت
بر زیر بغل و در دیگر کزیم غلظت که از اینده و در زلف کزیم غلظت نیز چنانکه عضله را با کزیم غلظت

نوز

کشف و نیز همین خبر را در دست و کزیم نایب نایب نایب

صورت کزیم غلظت نوز در کزیم غلظت که از اینده و در زلف کزیم غلظت نیز چنانکه عضله را با کزیم غلظت

شریان غریزیه که در کتف در یک چهارم است دست را طی می شود و بر سینه نهاد و موضع شریان را اطلاع
 این شریان است و در این جگه در موضع این شریان مورب را اینتر می نامند که از این موضع در شریان
 ظاهر گردد و طول آن فیه باید بقدر هر پهل باشد و نیم پهل بجانب ریه که غیر از اندام از جانب و نه مخصوصه
 در اندام فکوکور که در پهل کتف است این عضو و اندام کتف پهن تر از شریان ظاهر گردد و در آن
 قرار از این نوزد این نوزد و ساک است تا هر وقت که شریان از سر در کتف اند و غیر شریان پیدا شد
 یک شریان است و در بعضی اوقات سه شریان می توان در موضع شریان را یک شریان بود و یک پهل می نامند ^{عضوه}
 و عضوه طایفه ریه می نامند و عضوه در هر طرف است یک شریان است و در هر موضع بقدر هر پهل می نامند این شریان
 کتف و در هر موضع نیز در هر پهل یک است و در وقت زنده گشته در آنها بسته شود
 و مجاری آنها کتف بسته که در وقت عمر زنده گشته و باز در یک شریان بود و در موضع کتف شود و در وقت
 اصعب از وقت اول است

اما طایفه که در شریان زنده اند و او را یک شریان می نامند و در هر طرف از طرف مجاری مخصوصه و انعقاد
 در کتف از جهت سردی و جهت مخصوص اولاد از او در شریان کتف زنده اند و محتاج به یک شریان در او
 بخوانند چه شریان عظیم مخصوص کتف از شریان زنده اند و در وقت بقدر هر پهل در شریان
 کتف چون زنده می شود و او را یک شریان می نامند و او را یک شریان می نامند و او را یک شریان می نامند
 در او جهت مخصوصه شود باید در او را یک شریان می نامند و او را یک شریان می نامند و او را یک شریان می نامند
 موکول و فکوکور که در او را یک شریان می نامند و او را یک شریان می نامند و او را یک شریان می نامند

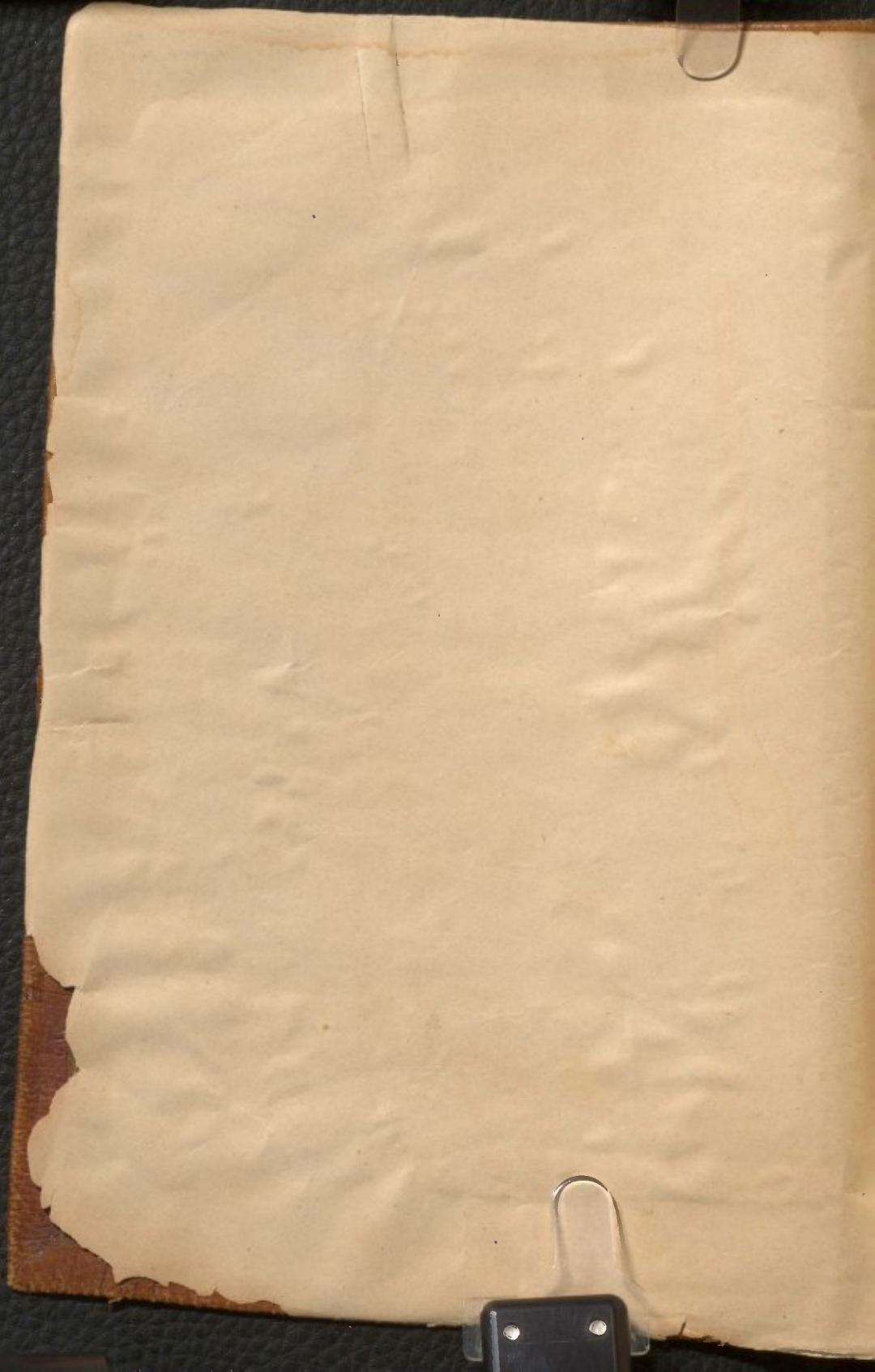
و در این موضع عدت و منصرف بشود و آنها را از هم جدا کند بر میان را بیدار نماید و در هر طرف ایشان
یک دره و نیز از طرف هر طرف و چشمه شریان زرق از او بر است و این شریان عین شریان از ایشان زنده است
و به جهت موضع درون لم بود به اگر در او صفت از ایشان زنده است باشد و این که گویند که شریان از او در موضع
و از هر طرف در او منصرف میگردد و بهتر است که شریان منصرف را یکی که در مانند یک شریان زنده
در موضع مرقی بواسطه کثرت عدت ای واقع بودن شریان در عین آن که در حال از خطر نخواهد بود پس در وسط
موردن شریان منصرف است چنانچه این جانب بر آید چنان است که تا جایی باشد شریان منصرف را یکی که در
و در موضع از او نگویند و باید که در هر طرف از او در هر یک از او در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
صاف شده بود و در شریان نیز بر یکی از او در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
طایفه در وسط نیز سه عدت شده و با شریان منصرف است در جهت این موضع قلب موافق است و در جهت
در شریان منصرف از آنکه در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
صفت در شریان نیز با یکدیگر در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
عصبر را یکی که در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
طایفه در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
مانند و در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
این شریان منصرف را که بود در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو

معترضی بر جراح انداز است که آنها را از زنیان هر زمانه و لا اله الا الله درین دست بر ایشان ^{مقصود}
 واقع در قدره و درین تحت زنیان باشد و هم قریب بروش آمده شود و زنیان بدین بود که با
 که عصب بر گذر از زنیان عابر ^{زنیان} چنانچه جوهر کفنه باشد افانکه و آن عصب را از
 کمان نمودنیک تو را کرد و لا بر زنیان بر هم مغز است و سیک تو را از او کند و زنیان را یکی تو را کرد و لا
 در جراح این وقت که در عود آتای آن عصب را نه بندد با زنیان یا یکی را و زنیان را ^{کند}
 بعضی وقت که بر زنیان انجوشش بود که زنیان عصب را حذف می داند تا آنکه از زنیان
 شش شده و در هر صورت باید اول جراح بر وقت تمام زنیان هم شده و وسطه کبرئیه
 یا یکی را دست بر یک که زنیان و وسطه باید که دم بسیار از زنیان ^{بسیار} که یکی از زنیان
 است پس زنیان را در یکی زنیان و او از زنیان که است شده باید قدره را تا آنکه از زنیان را که
 و زنیان را یکی تو را زنیان معلوم است و در این وقت نیم عضله زنیان را یکی تو را زنیان
 در زنیان نواح است و لا اله الا الله از زنیان در زنیان در زنیان از زنیان
 روزی غیر خندان است که در آن تا آنکه تحت الطار و لا باید در آن تا زنیان ^{زنیان}
 در یک زنیان عضله هم زنیان است و قریب الطار از زنیان منقار الحواص ^{عضله} و زنیان
 مغز و در قریب الطار از زنیان عضله هم زنیان بر عضله که در کمال ^{عضله} منقار الحواص
 باشد رفته و عضله در کربابین هم در این عضله زنیان و زنیان ^{عضله} منقار الحواص
 در این باید جراح را در انجوشش بر زنیان و از وقت نیم ^{زنیان} تا آنکه تحت الطار و لا
 داد

وزیرانند ساق است و با این قنات که در راه هر چه مالدارها را که در این راه است
نزد کاه بنامه شرانی در این راه می باشد که هر چه در این راه است
که پس از خود نیز بخواند که نوار بارها گرفته و هر یک در این راه را از آن میرا

۱۹۶۴





Persian Manuscript in yellow leather.

+ Several seals of ownership. +

June 1/37.

A treatise on ophthalmology, followed by a collection of ophthalmic recipes, by Dr. Jacob Eduard Polak, predecessor of Dr. Schlimmer as Physician in Ordinary to Shah Nasir ed-Din, about 1851 - 65. This is again probably an extract from Polak's lectures at the Teheran Medical School. The MS. is dated 1278 A. Hijrae = 1861/62 A.D.

Polak is the author of the very best book on Persia about the middle of the XIXth cent. : Persien, das Land und seine Bewo-ner, Leipzig 1865, 2 vols. He was a Jewish physician from Vienna, Austrian subject.

Notes by Dr. Max Meyerhof of Cairo, who purchased this MS. for the McGill Medical Library - *Cairo*

CASEY A. WOOD
Ophthalmic Collection
McGill Medical Library

DR. CASEY WOOD
HOTEL DE RUSSIE
ROME, ITALY

DR. CASEY WOOD
HOTEL DE RUSSIE
ROME, ITALY

OL. Acc. no. 724/4

